ز گرد سپاهان بر آورد خاک سپاهان از آن زلزله لرزناک

بگرد سپاهان بر آمد سپاه ز گرد سپه گشت گیتی سیاه

بترکان نشان داد تاراج را ره گنج بنمود محتاج را

بقتل همه تیز فرمود لب تهی کرد خاطر ز بار غضب

بغارت شود ترک را رهنمون کند از بر کعبه جا به برون

اگر ترک را مژده غارت دهند بهبت از بهشتش بشارت دهند

شنیدند غارت چو برنا و پیر همه سینه گردند آماج تیر

سپاهانیان هم ببانگ بلند شدند از سپر کینه دروازه بند

ز سرها که گشتند روز ستیز نکردند اندیشه از تیغ تیز

ز کشتن کسی را اگر نیست بیم بهر کس که خواهی توانی غنیم

کسی گر قدم بر سر جان زند بجیب فلک دست آسان زند

ز کس تا بمردی بود یک قدم ولی آن ز صد ساله ره نیست کم

در آن یک قدم مانده بسیا کس نهاده از آن صد قدم باز پس

بفرموده شاه گیتی نورد بر آمد بگردون نفیر نبرد

بسی قلعه گیران بهرام خوی بباروی قلعه نهادند روی

فدایی وشان سپاهان تمام پستادند در معرض انتقام

سر صعوه کر ببری به تیغ / زند بر دم تیغ پایی دریغ

کریبان دشمن چو بتوان کرفت / توانیش در جنک آسان کرفت

کنیزی که خاشاک بر سر کشد / نخواهد که پیداد قیصر کشد

غلامی که از خواجه بیند عتاب / بدشنام آهسته کوید جواب

چو کوشش ز هر دو طرف شد قوی / شکوهنده شد دولت خسروی

شدند آن هنربران مردآزمای / دران شهر از هر طرف ره کشای

بدیوار از هر طرف صفدری / ز رخنه کشاده ز هر سو دری

مسخر شد آن شهر در یکزمان / نداد ندشان شیرمردان امان

شد از خشم صاحب قران زمان / بقتل و تاراجشان حکم ران

بشمشیر کین کشته شد فتنه کر / بشومیش چندین هنرآورکر

درآمد بخیل سپاهان کزند / ستیزنده اش داشت اختر بلند

بود کرک درنده کرچه دلیر / شود عاجز از پنجهٔ نره شیر

درآمد دو صد خیل شیر یله / بتاراج برد از کروه کله

دران شهر غارت پرستان شاه / هم از در هم از رخنه کردند راه

تبرزن درآمد ز هر سو بباغ / ز رنج دل باغبانش فراغ

بغارت شتابنده لشکر همه / چو کرکان درنده سوی رمه

۴۹

ز سرو و نوشش تا چنار کهن | نکونسار کردند از بیخ و بن
درختی که سی سالش افراختند | بیک دم ز بیخش برانداختند
ز مردم کشان جوشن و ناخوشی | سپه را سیمه در کار مردم کشی
سراسیمگی اجل بیشتر | که سوی کدامین رود بیشتر
چکان خون ز شمشیر برنده فرق | چو باران نیسان ز رخشنده برق
روان روح چندان بسوی سپهر | کشد غرق دریای ارواح مهر
شد از کشتگان بس که روی زمین | پر از جان و تن آسمان و زمین
بهر گوشه فرقی بخون بوده غرق | بد و نیک را کس نمی کرد فرق
ز بس مرده افتاده بیرون ز حد | شد آن کوچهای گشاده لحد
درآمد به پیشاد مردم یکی | پری شد در آن ناحیت آدمی
در انجا ز جنبنده جز بادنی | نشانی در آن زاد و می لونی
سپهر از سیاهان برآورد دود | در آن زنده نگذاشت جز زنده رود
ز ویران درویش تا قصر شاه | شد از سیل تاراج یکسر تباه
ز کچکول درویزه تا جام زر | ببردند ترکان تاراج گر
ز منعم نه زر بخت و نه کیش ماند | نه صد پاره خرقه بدرویش ماند
نماند آشکارا ز چیزی جهان | نهان دان تهی ماند نیز از نهان

ذخیره پذیرفت یکسر فتور / ز انبار رشته تا بسوراخ مور

شکسته خم مفلس بی درم / یکی شد بگنجینهٔ محترم

بروند بود آنچه کاشش نام / شکستند جنس سفالین تمام

گرفتند در خانها هرچه بود / زر پرورد نیهای چرخ کبود

نظر بر در خانه هم دوختند / ببردند نخجیر و در سوختند

سراها همه بینی پلاس و حصیر / شده کدخدا گشته با نوا اسیر

شد ابری در ان بوستان ریزند / که نی گل در ان ماند سالم نه خار

جبان آتش فتنه کردند تیز / که گفتی در ان شهر شد رستخیز

ز تاراج و کشتن بپرداختند / مناره ز سرها برافراختند

بدفتر درآمد دران کارزار / سر کشته هفتاد باره هزار

بهانه بتر بود اما خدای / غضب را بران قوم شد رهنمای

خدا گر نخواهد ز طوفان عاد / نجنبد یکی برگ کاهی ز باد

زمانی بیا سوی من ساقیا / که هست آن بی بدل کیمیا

بمن ده که اکسیر جانم شود / دوای دل ناتوانم شود

توجه نمودن آن سرو سرافراز بجانب دار السلطنه شیراز

کند محمل آرایی این مرحله / بدین گونه پیرایه قافله

که چون کرد فرمانده روزگار / سپاهی نیاز اسرا در کنار

قیامت آسا به جنگ شیراز برد / جهانی با آرایش و ساز برد

گلستان شیراز پیکار بود / جهان گنج بی کلفت مار بود

گرانمایه باغی رسیده برش / نه در بسته نه باغبان بر سرش

مسخر شدش ملک ایران تمام / ز کار جهان اخترش داد کام

ز ایران و توران دو بی شه جدا / شدند آن دو بانو زیک کدخدا

نکردند آل مظفر خلاف / نهادند شمشیرها در غلاف

ز خاک درش چهره آراستند / همه زان امان ده امان خواستند

شدندش همه پادشاهان اسیر / چو شاهان شطرنج فرمان پذیر

شد آن فرخ آیین فرخنده رای / بکردار پیشینیان ره نمای

کلید همان گنجها دادشان / بگنجینه داری فرستادشان

چنین است رسم سرای سپنج / که گاهست و گه گنج و گاهیست رنج

بر از مهر و کین است چرخ کهن / گهی سر کشد گه برآرد ز بن

شوند آفتاب و مهش عرش سای / گهی تاج بر گاه نعلین پای

شدندش چو شیرازیان بندگان / فرستاده آمد از آزادگان

چو ایلچیش نام تازنده را … بمنزل بریدن طرازنده را

بسی گشت جنگ جهانسوز را … بشیراز شد هفده هم روز را

که سرحد قبچاق شد رستخیز … گذشت از نهم چرخ گرد ستیز

رسید از سوی دشت خیل آن سپاه … که قحطی در آمد بآب و گیاه

ازان تنگ چشمان دون دنی … نه آبستنی ماند نه رستنی

کسی آن چراگاه ننهد نشان … که روزی برون آید از عهدشان

اگر سوی دریا گذر آورند … تیمم بدریا کنار آورند

خبردار شد کارفرمای دهر … که سیلاب صحرا در آمد بشهر

بعثمان عباس و چندی دگر … فرستادشان بر سر آن حشر

شتابان ز پی شاه مسند سپهر … چو دنبال صبح فروزنده مهر

ز شیراز شد توسنش تیزگام … سواد سمرقندش آمد مقام

خبر شد بقبچاقیان دلیر … که آمد سوی بیشه آن شرزه شیر

رمیدند آن وحشیان بی درنگ … بدانسان که نخچیر کوه از پلنگ

زمین‌بند نشیمن شاه ناکاسته … شد آن مسندش نیز آراسته

بدانسان دلیران دیرینه روز … برآراست هنگامه دل‌فروز

نشستند در صف سپران سپاه … همه اختران شاه فرخنده ماه

بدین گونه فرسود لب شهریار / که ای هوشمندان داننده کار

چه دارید در باب حجت سخن / بگویید هر یک ز سر تا به بن

زکان خرد گوهر انگیختند / جواهر در آن انجمن ریختند

سخن آنکه این قوم نا معتمد / نبینند آنکه داریم از ایشان امید

گر این دشت خالی نگردد ز گرگ / نخواهد شدن بره آنجا بزرگ

اگر رخنه گر را نبریم دست / ازین باغ مشکل توان طرف بست

نبندیم اگر در برین تند باد / نسوزد شبی شمع ما بر مراد

بما این گروهی که همسایه اند / همه در کمین گاه پیرایه اند

چو همسایه باشد تبه دزد وش / سرایش بخر یا سرایش فروش

بود در قفا دشمن کینه جوی / بخصمی دگر چون توان کرد روی

ور از روز پیشی رد دشمن فراغ / که شب بر مزارش فروزی چراغ

باندیشه شاه دارا شکوه / یکی بود اندیشه آن گروه

روان شد ز شیران دشمن شکار / به پیکار جسته دو پنجه هزار

مقدم نشینان درگاه شاه / همه جرگه آرای آن صدرگاه

عمر شیخ شهزاده جم شکوه / سر و سروران خجسته گروه

شده زان هژبران گروها گروه / بصید افگنی سوی صحرا و کوه

براطراف آن بیشهها تاختند ... زشیران آن بیشه سر انداختند

بآن وحشیان وحشت انگیختند ... بخون خاک صحرا در آمیختند

زبانهای شمشیر کین ها بسته ... زانها فتنها شد آرا بسته

شنیدند از آن قوم سرجا نشان ... نماندند از ایشان نشان کس نشان

زشیر جوان تا بروباه پیر ... بکشتند و کردند شان دستگیر

بکلی دل شاه را شد فراغ ... که پیشه بود شد باد رو بر چراغ

دگر باره اندیشه فرسای شد ... بگردون کشان مجلس آرای شد

که ای هوشمندان برین گنج زر ... نظر دوخته اژدهای دگر

بود تقتمش آفت این دیار ... باندیشه او بود فتنه یار

طرازنده تاج چنگیزیست ... چو شمشیرش اندیشه خونریزیست

بود وارث تخت توران زمین ... ببین او بود ملک را در کمین

باندک زمان آن سحاب گرند ... شود ابر این آفتاب بلند

ازو پای اندیشه تا در گلست ... نشستن بآرام دل مشکلست

سپه سوی قبچاق باید کشید ... باقصای آفاق باید رسید

ثنا و آن سخنهای رای سترگ ... پسندیده طبع خرد و بزرگ

طلب کرد لشکر جهان سروری ... ز هر کشور آرای و هر کشوری

رسولان باقلیمها تاختند ‌ ‌ علم در رسالت برافراختند
رسانند فرمان بفرمانبران ‌ ‌ پذیرنده آن همه سروران
زایران و توران روان شد سپاه ‌ ‌ باهنگ درگاه عالم پناه
بدریا چو پیوسته شد سیلها ‌ ‌ گرانمایه خیلی شد از خیلها
بفرمود سرخیل اقلیم گیر ‌ ‌ که صور قیامت دمند از نفیر
ببندند زرینه زین بر سمند ‌ ‌ برآرند بیرق بچرخ بلند
ببستند بر بختیان طبل جنگ ‌ ‌ بگردون برآمد درنگادرنگ
گذشت از ثریا صفیر نفیر ‌ ‌ رمیدند مرغان و وحشی زتیر
باهنگ قبچاق کشورگشای ‌ ‌ بجنبانید ایران و توران زجای
سوی دشت قبچاق آورد روی ‌ ‌ بران وحشیان دشت گردید کوی
دران سال فصل زمستان تمام ‌ ‌ بقشلاق شد تا شکندش مقام
قضا را شد از آفت ناگزیر ‌ ‌ مزاج همایون تغیرپذیر
زتبخاله آزرده آمد لبش ‌ ‌ فتاد آتشی در جهان از تبش
طبیبش چو بر نبض آورد دست ‌ ‌ پر دروغ رگ وغش آن رشته بست
چو بقراط و لقمان زنیکی هوشمند ‌ ‌ زجان کرده کوشش پی دفع گزند
بگرد سرش آسمان هر زمان ‌ ‌ همیگشت گر رنج گرد داماند

چو آسوده شد سرور کامکار / مزاج شریفش چو شد برقرار

چهل روز خود بود آن خستگی / وزان خستگی در جهان بستگی

خلایق ازان گشته‌اند شاد / بسی شکر کردند و شکرانه داد

شهی انجم آمد چو بر برج حوت / وزان در شد آراسته درج قوت

زایران بآیین فرمان دهی / رسیدند رایات میر اشهی

دگر باره شهزاده رزم ساز / بعزم زمین بوس شد سرفراز

وزان پس شهنشاه گردون غلام / در گنج بگشاد بر خاص و عام

جهان را چو خورشید در زر گرفت / زمانه ز انعام او بر گرفت

ز اسبان تازی و تاج و کمر / بآرایش آمد سپاهش ثمر

برآمد غریویدن کوس و نای / بجنبید گیتی سراسر ز جای

وزانجا چو مهای گیتی پناه / نهادند رو جانب تختگاه

بضبط جهان شاه رخ گشت باز / که باشد پی مملکت چاره ساز

یکی کف زنان کینه و بحر سیل / سوی دشت قبچاق آورد میل

در آمد بآن دشت چندان سپاه / که گم شد در آن شورش خرگاه

چو خان ستیزنده آگاه گشت / که طوفان دریا در آمد بدشت

پریشان شد از فکر کارش دماغ / برفت از دماغش هوای فراغ

رسولی فرستاد و سوی پدر — که ریزد پی صلح از حقه دُر

گر از صلح فارغ توانی نشست — مکن رنجه در جنگ بازو و دست

رسولان هم از جمله مردان جنگ — فرستاد کارند شان بی درنگ

که تنشید از آشتی گردرش — مهیا بود جنگ را لشکرش

وزان سهمگین وادی بی کران — که اندیشه سرگشته باشد دران

فرستاده یقمش خان رسید — در صلح را باز کرده کلید

رسانید مضمون آراسته — بسی عذر شیرین دران خواسته

کزان نور این ذره شد آفتاب — وزان بحر این قطره دُر خوشاب

وزان مزرعم دانه شد خوشه‌ها — وزان تربیت خوشه ام توشه‌ها

هلالم ازان مهر گردید بدر — وزان دید این بدر هم اوج قدر

من از شوره بختی و شرِّ بدان — بسی سهو کردم چو نابخردان

خیالات فاسد ببرد از رهم — خطا کرد اندیشهٔ کوتهم

پشیمانم از کردهٔ خود بسی — که کردم بتدبیر سر ناکسی

چگونه اطاعت گذاری کنم — که اصلاح آن خام کاری کنم

همه خلق را خالق مهر و ماه — ز شر بدآموز دارد نگاه

امیدم چنانست ازان پاک کیش — که بر من نگیرد ز الطاف خویش

گر این بار خط خطایم کشد / برون از دم اژدهایم کشد

نه پیچم دگر سر ز فرمان شاه / نپویم بجز راه پیمان شاه

جنیبت سپهر ثریا جناب / بدین گونه بگشاد لب در جواب

مرا کینه با یغمش خان نبود / با او در دلم غیر احسان نبود

در اول که آورد سویم سپاه / گریزان ز دشمن جدا از سپاه

جو از خان و مان دیدم آواره‌اش / شدم چاره جو تا کنم چاره‌اش

بکین از پس جون به پیستم میان / گرو بود در کار بخشش زبان

سوی جته بردم گران لشکری / ز اقلیم گیران ز هر کشوری

پس از محنت راه دشواریم / تلف شد بسی مردم کاریم

سیه ساختم روز با دشمنش / زدم آتش کینه در خرمنش

همه خیلی جهیخ چه خاص و چه عام / درآمد بزیر نگینش تمام

جو افراختم رایت خانیش / نشاندم بر اورنگ سلطانیش

حق نعمت من فراموش کرد / حدیث غرض گوی را گوش کرد

سوی ملک ایران جو رفتم بجهد / مرا دور جون دید بشکست عهد

منش تاج دادم ز من سر کشید / منش تیغ دادم بمن در کشید

کسی کز وفا و مروت تهیست / با او دوستی کردن از ابلهیست

نشاید دران عهد بستن امید / که یکدم نشاید برو اعتمید
بسی عهد بشکست و پیمان شکست / بود عهد و پیمان او پست و پست
چو مجلس ز آینده آمد تهی / پیرا زاشه از کار داد آگهی
که ای هوشمندان آیین وفا / بانعمتش را نباشد صفا
زبان و دل او بهم راست نیست / فریبست این قول جز کاست نیست
فرستاده بهر فریب آمده / ز دشمن ز بالا بشیب آمده
نه آن عذرها بهر پیوندهاست / سراسر فسون زبان بندهاست
سر دشمن کهنه افکنده به / که از رهگذر خار بن کنده به
همانا ندارد سر آشتی / زندار ضرورت دم آشتی
کند در مرض توبه ناپاک کیش / چو آسوده گردد کند کار خویش
چو خصم بد اندیش خواهد امان / امانش مده سرفکن در زمان
کسی را که نیکو نباشد سرشت / نیاید ازو غیر کردار زشت
ز رفتن نگه داشت آینده را / گران کرد پای گراینده را
وزان پس بجنبید لشکر ز جای / برفتن صلا گفت زرین درای
بآن سهمگین لشکر بی شمار / نوردید آن وادیهای بی کنار
چو صحرای محشر صلابت سرشت / دران [illegible] جز تخم محنت نکشت

دران دشت پیدا کس بجز خار نیست ‌ ‌ ازان روی کس پای رفتار نیست

دران وادی نحس و صحرای شوم ‌ ‌ غزالست کور و همایست بوم

دم اژدهایش نسیم شمال ‌ ‌ بود زهر افعیش آب زلال

ز گردش گیا خاک بر سر کند ‌ ‌ بسا سیل ازان خاک سر بر کند

دران وادی بی کران چار ماه ‌ ‌ کشید آن سپاه گران رنج راه

سپه بی عدد بود و ره بی کران ‌ ‌ گرانی درآمد بخیل گران

فتنبر آنجهان قحط پای نبات ‌ ‌ که نایاب شد نان چو آب حیات

دو صد منزل از دیگ شد آتش دور ‌ ‌ فراموش شد نام نان بر تنور

ز قحط آتش دیگدانها بمرد ‌ ‌ چه قحطی که آتش ازان جان نبرد

ز مهمان پیرانشه نگذاشت جای ‌ ‌ بر آورد درهای مهمان سرای

شکمها فتاد از پی خشک و تر ‌ ‌ جوانان دریوزه گر دربدر

چو مستوره بکر نان در نقاب ‌ ‌ نهان در پس پردهای حجاب

شکم گرسنه بر نهد دست خشم ‌ ‌ که همسایه گوشت بود دست چشم

خبردار شد شاه دریا نوال ‌ ‌ ز سختی ایام و تنگی سال

ز تدبیر آن هم پیشه گرد انجمن ‌ ‌ شدند آن درختان بگردش چمن

بدل داریش مرد آمد بلب ‌ ‌ که نزدیک شد روز این تیره شب

مترسید ازین قحط صید افکنان / مباشید رنجه ز سودای نان

بود طعمهٔ شیر نخجیر و گور / خورد نازنین چرب و شیرین و شور

ز صیدست شیر عرین زورمند / نه از مرغ بریان و حلوای قند

هژبران ندانند نان را که چیست / ز پهلوی نخجیر دارند زیست

همه کبک و تیهو خورد شاه باز / بقصاب شهرش نباشد نیاز

بود مرغ یکی خانگی دانه جوی / عقابان بدانه ندارند خوی

عقابی که صیدش بود زیر بال / نداند فراخی و تنگی سال

عروسان بلوزینه پرورده اند / پلنگان چنان طعمه کم خورده اند

چو دارید بازوی صید افکنی / چه اندیشه دارید از خوردنی

پر از صید زیبا چنین پهن دشت / هژبرانه باید پی صید گشت

دگر روز آهنگ نخجیر شد / نشاط شکارش عنان گیر شد

شدند آن هژبران آیین شکار / براند از آهو بر آهو سوار

شکاری هژبران آهو سمند / کشیدند بر قصد گوران کمند

سپاهی روان شد برسم شکار / برون از حساب و فزون از شمار

چو صفهای جرگه بهم داد دست / شد آن بی کران دشت دیوار بست

کمانهای صید افکنان صدمنی / گشادند بازوی صید افکنی

درآمد ز هر سو حشمی جهانی بجوش | گذشت از ثریا خروش و جوش
ز تیهو شکار و ز نخجیر باز | زمین و آسمان پر شد از یوز و باز
کمینه شکاری که در کار شد | خر وحش را بر سر افسار شد
در آن دشت پر نیزه و تیر بود | که در پهلوی گور و نخجیر بود
چو مرغ اجل چرغ بگشاد بال | درآمد به بنیاد آهو زوال
جهان تنگ شد بر وحوش و طیور | ز مه تا بماهی درآمد بشور
پی تیهو و آهوی نازنین | پر از باز و یوز آسمان و زمین
گر آهوی از یوز جستی چو برق | بخون چرغ چالاک کردیش غرق
پرنده در آن صیدگاه دراز | گر از تیر جستی گرفتیش باز
چو نخجیر دید آنچنان صیدگاه | بعقاب برد از نهیبش پناه
هر وحش از وحشت آن شکار | شده آرزومند پالان و بار
گوزن سرافکنده گاو خراس | ز بس گرد جرگه دوید از هراس
ز آهو و خرگوش و نخجیر و گور | بگشتند چندان دران دشت دور
که نتوان حسابش بکلک و زبان | نه در گوش گنجد نه اندر دهان
بغیر از خدایش نداند حساب | فرو شد ز نم سیل خون تا به آب
ز خون سر طرف رود سیلاب بود | همه دشت دکان قصاب بود

در ان دشت عمری دلیران چو شیر | ز آهو و نخجیر خوردند سیر
بیا ساقی آن باده لعل گون | که از رشک آن شد دل لعل خون

عرض کردن دلیران زرهای داودی مرزنگار در اوج جولان درآوردن تازیان رعد شیهه برق رفتار را

سپهدار این طرفه آوردگاه | بدین گونه آراست صف سپاه
که صاحب قران فریدون اساس | بفرمود کان لشکر بی قیاس
همه عرض خفتان و جوشن کنند | در و دشت را کوه آهن کنند
ز شورش درآید یکی حشرگاه | بجنبید ماهی بلرزید ماه
شدند آهنین جامه پیر و جوان | بر اسپان فگندند برگستوان
زپر دید فرق دلیران اساس | ستوران مزین شدند از قطاس
کلاه آهنینان کوبال مشت | ز کوهه نهادند بر کوه پشت
هیاهوی گردان گردون ستیز | زده طعنه بر شورش رستخیز
صلابت ز پیکان شیهه ابرشان | شده فتنه کوچه کهکشان
در آهن دلیران گروها گروه | مزین تیغ و کمر کوه کوه
یکی را کیانی کمان زیب و فر | پی خصم آورده مار دو سر
یکی جان ستان نیزه بر دوش داشت | نهنگی از اژدهایی در آغوش داشت

یکی زود کردی کمان از غرور — سوی خود کشیدی حریفی بزور
یکی باشنه کرد غوغا و دم — زد او نیزه برتارک باد و چشم
تکاور جهاندن دگر زجای — فلک را درآورد در دست و پای
ازان پردلان هر یکی رستمی — چه رستم که سر پردلی عالمی
همه شیر مردان روز مصاف — همه نیزه وران خارا شکاف
سراسر دلیران خنجر گذار — از ایشان یکی و ز مخالف هزار
چو صفها برآراستند آن یلان — بکف خنجر و تیغ خرد و کلان
ازان پس جنیبت کشان گزین — تکاور کشیدند در زیر زین
برآمد غو بوق و کاو دم — بآن شد هم آواز رویینه خم
شهنشه درآورد پا در رکاب — برآمد بگردون بلند آفتاب
بهشت گلسته طرف مرصع کلاه — شده تکمه اش کله گوی ماه
ز زرین یکی چتر رفعت سپهر — چو زیر سپهر جهانگیر مهر
بنظاره آن سپاه گران — روان شد آفاق صاحب قران
بسوی جوانغار آورد میل — یلان دید آهن قبا خیل خیل
بتومان ابرهوی بهادر نخست — رسید آن خدیو صف آرای جست
سراسر هنروران هنگامه جوی — نه پیچیده از کارزار گاه روی

همه شیر مردان آیین نبرد / یگانه بهیجا بهنگامه فرد

بها در فرو و آمد از تیز گام / بدستور چنگیز کرد احترام

یکی تیز رو چون شهاب اشهبی / فروزان ز برج شرف کوکبی

بجستن چو برق و برفتن چو باد / همانا که از برق و از باد زاد

وزیدی نسیمی اگر بر دمش / زمین سوختی از شرار سمش

پی گردنش سبز خنگ سپهر / کشیده قطاس زرافشان چو مهر

بزانو در آمد بآیین ترک / که آیینت دین سلاطین ترک

عنانش در افکند از دوش خویش / کشیدش بدانسان که بایست پیش

وز آن پس زبان دعا بر گشاد / که ای تخت گیری قراخان نژاد

فلک چاکرت باد و اختر غلام / بماند جهان جاودانت بکام

تن بدسگال تو رنجور باد / سرش را فسر و تن ز سر دور باد

اشارت بکن گر بما چاکران / ز خصمت نمانیم نام و نشان

بگوییم کان دشت زادان که چند / پی سوختن دشت خار و خسند

بدانسان که آتش اندر زنیم / بن آن خیا را بهم بر زنیم

هزاران دد و دام صحرا نورد / گریزند از آواز یک شیر مرد

بخشیم رضا دیده صاحب قران / سوی سرو آن گروه گران

ازان شیر پرخاشجو شاد گشت ‌ ‌ ‌ نموده نوازش ازانجا گذشت

ازان پس کشیده صفی بو العجب ‌ ‌ ‌ خداداد شیر حسینی لقب

در آهن گروهی چو دریا کوه ‌ ‌ ‌ که بها دل خصم را زان گروه

سراسر کیانی کمانها بدست ‌ ‌ ‌ بنیروی پیل و بکین پلنگ

بجنگ

بآماجگه چون که آرند روی ‌ ‌ ‌ شکافند بر شانه گور موی

ببندد اگر دیده خویش مور ‌ ‌ ‌ گشایندش از هم به پیکان ز دور

نگردد خطا هیچگه تیرشان ‌ ‌ ‌ به از تیرشان حسن تدبیرشان

کمانها بقربان صف سر بسر ‌ ‌ ‌ نمایان کمانهای رستم زابر

صفی در مقام تعصب همه ‌ ‌ ‌ که رزم آینش تغلب همه

چو خاقان بآن نزه شیران رسید ‌ ‌ ‌ ببرج اسد مهر رخشان رسید

خداداد آن شیر دل بی درنگ ‌ ‌ ‌ فرو جست از پشت زین پلنگ

یکی اشهبی همچو صبح امید ‌ ‌ ‌ مزین بزین و قطاس سفید

گرفتش برسم غلاماتی عنان ‌ ‌ ‌ کشیدش بستو زرانو زنان

پس از شرط خدمت سر برترک ‌ ‌ ‌ ثنا گفت بر کامگار بزرگ

که ای پشت و ترک و فخر عجم ‌ ‌ ‌ درت را کمین بنده فغفور و جم

بود سایه چتر قدرت سپهر ‌ ‌ ‌ شب و روز فرمان برت ماه و مهر

عدوی ترا خاک بر سر کنیم / بخونش همه خاک را تر کنیم

بکوه ار عدو سر کشد در ستیز / چو برق آوریمش بسر تیغ تیز

کجا بیند امروز گیو و پشن / که باری نکو بیند از خود سخن

کجا رفت رستم که روز نبرد / بداند که هنگامه را کیست مرد

بسی کرد صاحب قران آفرین / بران جنگجو زره شیر عرین

وز آنجا بدولت جهانی شکوه / عنان تاب شد سوی دیگر گروه

یکی دید فوجی صلابت نهاد / سرش شیخ تیمور پیلدو نژاد

میانها بکین بسته پیلدو زبان / که آرند در جان دشمن زیان

دلیران جنگی چو پیلان مست / همه نیزه‌هایی عدوکش بدست

برسم عرب نیزه بازان همه / بنوک سنان سحر سازان همه

نهند ار بهنگام کین رو بکوه / برندش بنیزه ز جا آن گروه

ز بالای زین شیخ تیمور جست / فرو جست از روی عزت درست

بدستور آن سرفراز از صده / کشید اشهبی نیز زانو زده

بگفتش چو آورد خدمت بجای / که ای سایهٔ ذات پاک خدای

سپهر برین در نگین تو باد / جهان زیر انگشترین تو باد

نگردد دمی گر بکامت سپهر / کشیمش بزیر دیدهٔ ماه و مهر

کنیم ار بود رایت ای نامور
جهان را بیک لطف زیر و زبر

بگیریم و پستار جم از سرش
ببندیم در گردن قیصرش

که گوید ازین مشت صحرانشین
که همچون گیا رسته انداز زمین

بپسندد اگر صیت ما را بخواب
شود زهرشان آب از اضطراب

زند بانگ آن لحظه روبه دلیر
که بشنیده تهی گردد از نره شیر

بتحسین او لب بگشود شاه
رسانندش بعیوق بر کلاه

باقبال از انجا شه کامیاب
عنان تاب شد نصرتش در رکاب

وزان پس بخیلی رسید آن خدیو
که از سهمشان دیو کردی غریو

درآهن جهانی ز سر تا به بن
وزان خیره مانده سپهر کهن

علمها رسانده بر اوج سپهر
شده منجه پر علم ماه و مهر

سپهبد سرافراز مالک رقاب
عمر شیخ شهزادهٔ جم جناب

فرود آمد از کوه هامون نورد
چو خورشید ازین قلعهٔ لاجورد

ادب را چو شهزادهٔ ارجمند
بدانسان که بایست شد کاربند

شد آن طرفه دیباجهٔ سروری
طرازندهٔ مدح دین پروری

بگفت ای ولی عهد والامقام
بحشمت فلکها ده دار انتقام

قضا از رضایت مهیا دسر
فرازندهٔ قدر بادت قدر

رکاب شهنشاه نصرت قرین / بدست ظفر باد انگشترین

همیشه در دولت ای شهریار / ز نعل سمندت بود حلقه وار

جهانگیر صاحب قران زمان / ازان خیل و سرخیل شد شادمان

ثنا گفت آهسته فرزند را / سرافراز کرد آن خردمند را

بپیچید ازانجا عنان سپند / سوی فوج دیگر شه ارجمند

نظاره کنان سپه و رکاجوی / بصف سلیمان شه آورد روی

سپاهی نمودش برون از حساب / کزان خیره شد دیدهٔ آفتاب

ازان هر یکی بهتر از دیگری / وزایشان تهی دز عدو لشکری

سلیمان شه آن رزمجوی دلیر / ز خنگ سبک خیز آمد بزیر

چو دستور بنشسته را بر دلش / پیشاپوش نمودش زانداز بیش

زر و دل شناس بها در نواز / بتحسین و انعام شد سرفراز

ازانجا خدیو بد جاکر قباد / بسوی گروه دگر رو نهاد

جهانیش از کینه آمد بچشم / کزان غارت کرد بهرام خشم

ز هر سو علمهای گیسو بپای / نهم چرخ را برگرفته زجای

ز سر نیزه والای گلگون آل / خرد بسته راه صبا و شمال

پذیرفته آن فوج فرخنده فر / ز نور ریز رکب جهانگیر سر

چو بخت شهزادهٔ پاک کیش ‌ ‌ بیاده شد و پای بنهاد پیش

چو کار ادب را به پایان رساند ‌ ‌ جواهر بجشن فراوان فشاند

نوازش نمود [illegible] شهریار ‌ ‌ جهان را امان و فلک را مدار

وز آنجا عنان تکاور بتافت ‌ ‌ سوی قلب لشکر بعجلت شتافت

بدستور گردان قلب سپاه ‌ ‌ نمودند تعظیم عالم پناه

قبا جوشنان کلاه آهنین ‌ ‌ بخدمت نهادند سر بر زمین

شدند آن یلان مبارز پسند ‌ ‌ ز انعام و الطاف شه بهره‌مند

چو شد مهچه چتر نصرت شعار ‌ ‌ بسوی برانغار پرتو نثار

گران لشکری دید صاحب قران ‌ ‌ گرفته جهان را کران تا کران

ز صیت هیاهوی میرانشهی ‌ ‌ فلک را پر از مغز گشته تهی

هوا را گرفته دم جبه‌پوش ‌ ‌ ز جوشن سواران زمین در خروش

فلک قدر میرانشه نامجوی ‌ ‌ فرود آمد از کوههٔ دشت پوی

رسانید چون پیشکشها بعرض ‌ ‌ بدانسان که بایست ادا کرد فرض

چنین کرد آنگه ثناگستری ‌ ‌ که ای عدل [illegible] بنجری

الغرق خفیران چه خاص و چه عام ‌ ‌ بود پایهٔ دولت مستدام

یکی تار مو از سرت کم مباد ‌ ‌ جدا از وجود تو عالم مباد

گرانش بود دشمنت در ستیز — نشانیمش از آب شمشیر تیز
ز نیروی بخت بهش کامکار — براریم از جان دشمن دمار
خوش آن سر که در راهت افتد ز تن — خوش آن تن که پیسند ز گردت کفن
از آن گفت صاحب قران بر شگفت — نظر کردش از گوشهٔ چشم و گفت
خدایت نگهدار و از هر گزند — بهر دو جهانت کناد ارجمند
وز آنجا روان شد تماشاکنان — بجایی کیا دید رستهٔ پنان
جهانشاه جاکو و دیگر یلان — برانغار جویان چه خرد و کلان
به دستور گشتند خدمت گرای — سیه دیده کردان فرخنده رای
دو روز از دم صبح تا وقت شام — صف آراست سرخیل خاقان غلام
همه عرض کردند اسباب جنگ — وز آن عرض شد عرصهٔ دهر تنگ
بیا ساقیا آن حیات ابد — که شمع دلست و چراغ جسد
بمن ده که باشد چراغ دلم — شود لاله طرف باغ دلم

بقراولی رفتن ایکوتمر و کشته شدن او بدست تقتمش خان از کینهٔ پدر

شتابنده این بیابان دور — چنین راند در راه وادی ستور
که خان داشت اندیشه در کار جنگ — بیکجا دو روزش نبودی درنگ

که دارد تمر دولت تند و تیز — بآن دولت تیز نتوان ستیز

اگر موییی از دولت بر سرست — به از تاج دارا و اسکندرست

چو با طالعت آن کند روز جنگ — که نتواندش لشکر روم و زنگ

به آسانم از تیزی دولتش — وگرنه چه اندیشه از صولتش

چو شه دید کان فوج میدان گریز — نمی آید آسان بکار ستیز

بابکو تمر گفت کای کرده کار — حرام است بر ما سکون و قرار

خبر گیر از دشمن پر فریب — عنان بر متاب از فراز و نشیب

بیابان نوردیدن از حد گذشت — شمار منازل ز پانصد گذشت

پی سفر کرده را نان در انبان نماند — غلط گفتم این در بدن جان نماند

بیابان ز شیران ز طعمه دور — تهی شد ز خرگوش و آهو و گور

فتاده از ستوران برفتار سم — فکندند از ضعف تن بال و دم

هر اشتر که بستندشان در قطار — شده عنکبوتی مهارش چو تار

گریزان بود دشمن از کار جنگ — که از قحط بر ما شود کار تنگ

ز پیغاره باید بتنگ آورش — ستیزه کنان [illegible] جنگ آورش

پذیرفت فرمان هنرور دلیر — بآهنگ میدان سکالید شیر ۶۱۰

بکین عدو هر که آن کرد زره — کله کرد ز آهن قبا از زره

زره کرد پوشش بکین زو صلا / درآمد نهنگی بدام بلا

یکی سهمگین پر بپر بر زده / چنان ری عقابی بران پرزده

یکی تیغ هندیش تارک شکاف / که بودیش از ترک تارک غلاف

بکف نیزهٔ ماروش ده ابرشش / زخون عدو یافته پرورش

کمند خم اندر خمش شیر بند / گلوگیر شیران شمشیر بند

وداع حریفان دیرینه کرد / که آهنگ آن قلزم کینه کرد

برآمد به پشت یکی کورخیز / شد آن آتش از خار مهمیز تیز

عقاب سبک سیر پرواز کرد / بصید افگنی بال و پر باز کرد

درآمد بآن وادی فتنه خیز / ستیزنده را آز روی ستیز

نظر بر کمینگاههای گشود / کزان آتش فتنه بنمود دود

جهان در جهان فتنه انگیز دید / بسی آتش فتنه ها تیز دید

ازین قیروان تا بآن قیروان / شده موج دریای آهن روان

فرو ماند حیران دران رستخیز / نه رای ستیز و نه روی گریز

بیارا [illegible] سود لب / که افتادم امروز کاری عجب

بود خصم بسیار و ما اندکی / از ایشان هزاران و از ما یکی

اگر رو بتابیم ازین رستخیز / دگر چون توان برد نام ستیز

دگر حمله آریم سوی نبرد / ستیزه بدریای جوشان که گرد

وز اندیشه کار فرزانه مرد / که برخاست از خیل بیگانه گرد

دلاور دلیر تهمتن سلیله / بجنبید ازان سهمگین زلزله

بانگ گروهی درنده پلنگ / صف آرای شد در کمینگاه جنگ

کمان کیانی ز قربان کشید / غریو دهاده بکیوان رسید

هوا تیره گون شد ز پر عقاب / نهان شد در ابر سیه آفتاب

شباشاب پیکان جوشن شکاف / زره را در آورد بجشن بناف

پساوند گردان آهن کلاه / چو شد پیکند ز دران رخنه گاه

ز بسیاری خصمشان باک نی / چه بسیار بودن هو پیناکنی

اگر قلزم آید بکوه شکوه / پریشان نگردد ازان لخت کوه

ز هنگامه بگریختن عارشان / که در رزم جان باختن کارشان

ز سر آنکه بگذشت هنگام کار / ز خصمش چه غم گر یکی گر هزار

فدایی وشان سوی شان تاختند / ز سر خود و از تن سر انداختند

بآن فتنه جویان در آویختند / ز نوک سنان آتش انگیختند

جهان آتش فتنه بالا گرفت / کزان شعله در چرخ والا گرفت

رسیدند قبچاقیان بی شمار / بخون ریختن تیز شمشیر دار



ستیزه کنان در خروش آمدند | چو گرداب قلزم بجوش آمدند
نهنگان دریای کین فوج فوج | پیاپی رسیدند مانند موج
ستیزندگان تمر یاوری | ندیدند ز اختر دران داوری
چو پیمانه عمر گردید پر | فرو ماند از چاره ایکوتمر
پریشان شدش ترک تارک ز تیغ | بگردون برآمد فغان ای دریغ
چنین است دستور این زال پیر | که زهرت دهد چون چشانید شیر
جبینی نبوسید آن بی‌وفا | که آخر نزد سیلی در قفا
پر از کینه بود آن درونها هنوز | که بخت تمر گشت گیتی فروز
نمودار شد دجله آهنش | پریشانی آورد در دشمنش
چو خورشید رخشان برآورد علم | سپاه کواکب بریزد ز هم
رسیدند جنگ آوران مصاف | ز شمشیر در ترک و تارک شکاف
تنک همه سینها چون زره | ز تیر کمانهای نخچیر زه
جهاندار را زان نکو بندگی | زبان تیز شد در نوازندگی
ثنا گفت [illegible] ستادشان | نه مرهم نهاد خون بها دادشان
نبودی نبرد یک فرزانه مرد | گرانمایه شخصی چو مردانه مرد
سخن کرد از آن ماجرا کوتهی | تا برآمد که رفت شاه شهنشهی

شبانگاه کز سوک آن رزمگاه / بپوشید گیتی لباس سیاه
طلایه روان شد بتیغ و سنان / فرو بست ره بر شبیخون زنان
در اندیشه کردن کشان یک بیک / که فردا بکام که گردد فلک
کر اختر سعد پا زد بلند / که از کوکب نحس پیشند گزند
همه شب هنربران با نام و ننگ / در اندیشه کارسازی جنگ
ز آیینه تیغ زنگار گون / بصیقل زدودند زنگار خون
به بستند بر طبل چرم پلنگ / که بانگ پلنگ آید از طبل جنگ
کمان کیانی یکی کرد زه / دگر یک جلا داد خود و زره
یکی نیزه را کرد زهر آبدار / گران دشمنش را دهد زهر مار
جهاندار در بارگه کرد جای / بد برینه پیلان جنگ آزمای
بر آراسته در نوازش زبان / ز درگاه پیلار تا ساربان
بشهزادگان تخت جمشید و تاج / که از روم و از چین ستانند باج
بگردنکشان جای شاهان سپرد / باین ری بآن یک سپاهان سپرد
به بی منصبان مهر داد و ثمن / نهالی درختی نشش در چمن
کمر داد و شانی پر ز قرص قمر / که بندند در جان سپاری کمر
با نعام صد گنج پرویز داد / هزاران جو گلگون و شبدیز داد

یلان را چو شمشیر شان تیز کرد / بخون ریختن رغبت انگیز کرد

همه شب دلیران پولاد پوش / بر افسانهٔ جنگ بنهاده گوش

سحرگه خدیو یزدان پرست / بیزدان پرستی برآورد دست

جبین سود بر سجده گاه نیاز / مدد خواست از ایزد کارساز

بیرق افراختن صاحب قران بجنگ توقتمش خان و هزیمت یافتن خان از آن معرکهٔ جان ستان

دم صبح کین قهرمان سپهر / همه کینه گردید و بگذاشت مهر

برآمد برین توسن تیزگام / برآورد رخشنده تیغ از نیام

بفرمان سالار توران گروه / بغرید رعد از دماوند کوه

خم روی زد نعره بر پشت پیل / در افتاد جوشش بدریای نیل

دمیدند در نای رویین خروش / خروش آمد از بیم [illegible]

نوازنده کوس زد راه جنگ / برآمد غریو درنگا درنگ

علمها برآمد بچرخ بلند / شد از شعلها مهر و مه پرده بند

از آن کینه [illegible] شد رکاب / سر از کوه برزد بلند آفتاب

روان در آمد بصد خیل شیر / هزبر افکن آمد بگرد دلیر

یکی بست ترکش بجهد و شتاب / برآراست بال آن شکاری عقاب

یکی دیگر از آسمان ظفر — فروزنده کرد آفتاب سپر

سوی دشمنان دید آن یک بقهر — بکف تیغ خونریز و در چشم زهر

یکی دیگر از شعلهٔ تیغ تیز — جهانسوز کرد آتش رستخیز

گرفت آن دگر یک محاسن بمشت — که امروز ماییم و خصم درشت

شتابان بیسال از یسار و یمین — در افتاد پیچش بناف زمین

ز راز ار هم پستوران گذشت — ز گردون که فرسود از آن ریگ دشت

زمین آهنین شد ز نعل سمند — ز ماه علم آسمان بلند

برآراست کشورستان هفت صف — عنان سمند سعادت بکف

دران هفت شد سکندر اساس — مهندس شده هفت لشکر شناس

دران هفت البرز پولاد پوش — نهان هفت دریای آهن بجوش

جهان در جهان زیر آهن قبا — فرو بسته راه گذر بر صبا

قطاس ستور انشان فرشسای — بفرق گردن کشان غرش سای

ز پر و قطاس و ستور و سوار — زمین پرده ای آسمان پرده دار

زره پوش روئین تنان فوج فوج — نهنگان جو بر [illegible] زیر موج

برآراستندش یمین و یسار — عمر شیخ و میران شه نامدار

قوی شد هم بال عقاب دلیر — دیا سرو دیا زوی درنده شیر

ز شهزادگان قلب گاه سپاه ‏/ جهان کرد در چشم مردم سیاه

علم در پس صف زد آن سرفراز ‏/ پس صف بود جای شطرنج باز

پستاد از قفای صف خصم سوز ‏/ که در پی بود صبح رایت روز

ز سوی دگر لشکرآرای دشت ‏/ که صیتش ز هفت آسمان درگذشت

به پشت نگاور در آورد پای ‏/ برآورد آواز روینه‌نای

جهان پر شد از کوس و بانگ نبرد ‏/ بدرّید این گنبد لاجورد

بلرزید گیتی ز سر تا به بن ‏/ هراسیمه گردید چرخ کهن

علمهای خانی برآمد باوج ‏/ محیط صلابت درآمد بموج

جهانی در آهن چو دریای قیر ‏/ ز دستور چنگیز آیین پذیر

ز ریگ بیابان فزون لشکری ‏/ ز جوجی نژادانش هر سو سری

همه دشت زادان درّنده خوی ‏/ ربوده ز شیران درّنده گوی

همه زود خشمان دیر آشتی ‏/ سرشته ز خشمند نبد آشتی

نه از تیغشان غم نه از تیر سهم ‏/ نه از قتل ترس و نه از مرگ وهم

برآراسته خان مبارز سپاه ‏/ هزاران صف از پردل کینه‌خواه

ز قبچاق و سقسین و بلغار و روس ‏/ فرو کوفتند از جبادرات کوس

یمین بسته گرد خان بزرگ ‏/ ز نیروی اغلن نژادان سترگ

یمین و یسارش شد آراسته / ز وادی نوردان نوخاسته

بقلب سپه خان خاقان شکوه / شتاب و درنگش چو دریا و کوه

کمیتش بجولان سبک پای شد / ز سلطان و اغلن صف آرای شد

دو لشکر بگویم که دو حشرگاه / رسیدند در جلوه گاه سپاه

نخستین دلیران پولاد دست / به بستند دست و گشادند شست

برآمد درنگ کمانهای سخت / ورخت افگنی گرد شاخ درخت

ز هر دو طرف یکه تازان تیز / گشادند بر هم کمان از ستیز

خدنگ از دو جانب روا رو گرفت / بروی زمین خون دوادو گرفت

ده و دار برآمد ز هر دو طرف / دو دریای کین بر لب آورد کف

یکی گفت پستان یکی گفت ده / یکی گفت احسن یکی گفت زه

کله خودها گشته گلگون همه / چو دلهای عشاق پر خون همه

فرو ریخت پیکان زهر آبدار / چو باران ز قوس قزح در بهار

شد از سهم پیکان زنبور نیش / زره با ده صد دیده حیران خویش

فشافش کنان تیر چون تیر مار / همی کرد از درع و جوشن گذار

خدنگ نوائی تا اعتمید / ز خون دلیران شده سرخ بید

از آن خون که بی درپی جان شده / همه ریگ آن دشت مرجان شده

سپرها مشبک شده از خدنگ / وزان کرده نظاره مردان جنگ

بدن آهنین شد ز پیکان بسی / بجوشن نماند احتیاج کسی

کمان خم چو ابروی جانان شده / ز هر گوشه غارت جان شده

شده پرچم توقها فتنه بار / چو گیسوی کافر دلان تتار

صف وحشیان ز اینش و یسار / شکستند شیران دشمن شکار

چو بشکست بال عقاب دلیر / ز بالاش بایدفتادن بزیر

چو خان دید ویرانی لشکرش / فدایی شده دست شست از سرش

نیاورد تاب شه کامجوی / بسوی عمر شیخ آورد روی

نجنبید شهزاده از جا چو کوه / گره ماند در کار خان زان گروه

ز رفتن اگر سیل تندی کند / چو پیش آیدش کوه کندی کند

از انجا عنان تاب شد تند سیل / بسیلد و زیابان کرد آن سیل میل

نه بران پسلد و زی کینه خواه / بران خشمناکان ببستند راه

شباشاب تیر کمانها ز کان / قرار از زمین برد و هوش از زمان

هوا تیره گون شد ز تیر خدنگ / جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ

بیابان نشینان چنگال گرگ / کشیدند شمشیر خرد و بزرگ

ببردند پسلد و زیان از نهش / بکشتند از ایشان ز اندازه بیش

شد آن خشمگین خان خون در جگر دران پیش اسکندری رخنه گر
وزان رخنه بگذشت سیلاب وار بصحرا نورد آن جابک سوار
صفی در پس صف نصرت پناه برآراست سرخیل جوزی کلاه
جو صاحب قران دیدکان پر شکوه دگر بار آراست صفی جو کوه
قیامت سوی کوه بولاد برد بویرانی کوه فرهاد برد
خدنگ از دو جانب فرو ریختند بخون خاک میدان در آمیختند
جو ترکش تهی شد ز تیر خدنگ جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ
شد آرزده از قبضها مشتها ز سوفارها سوده انگشتها
ز پیکار پیکارگر دیده پشت سوی نیزها بردند انگاه دست
سنانها گرفتند وز دها و تاو نهادند بر سینها کاو کاو
جنان نیزه را در زره رفت نیش که افعی در آید بسوراخ خویش
نه از قتل کس نیزها منفعل جو بالا بلندان بی رحم دل
نه پروا ز بیداد گرز گران جو دلهای سنگین سیمین بران
عبوار ترکان نیزه گذار ز نوک پستان [illegible] کار
نی نیزها نیز آمد قلم پس آنگاه شمشیرها شد علم
بر آمد جنان گرد از رزمگاه که ننمود خورشید و بنهفت ماه

جهان در هوا پرده شد از مصاف / شکاف اندر آمد ز تارک بناف

درنگا درنگ خم هفت جوش / ربود از سر و مغز نه چرخ هوش

ز قرافهٔ سهمگین نفیر / سپر اسپر شد خیره کش چرخ پیر

زبانگ دهاده بدریده مغز / شد اندیشه از وهم آن های بی لغز

چو شمشیر و نیزه بپایان رسید / حکایت بدست و گریبان رسید

گلو و گریبان گرفتند چست / نه گردن بجایی و گریبان درست

درآمد به بند کمرگاه دست / کمرها گسیخت و کمرگه شکست

یلان یکدگر را ربالای زین / گرفتند و کندند و زد بر زمین

ز هر دو طرف کوشش از حد گذشت / شکست آمد آخر بسالار دشت

گرت دولت از سر رود نیکپی / اگر شیر باشی شوی روبهی

رمیدند آن وحشیان دلیر / چو نخجیر و آهو رمیدان ز شیر

صف آن گران از گریزان شده / ز هم کوه البرز ریزان شده

یکی جامه افکند تا جان برد / کلاه آن دگر تا سپر آسمان برد

یکی خورد بر پشت گرز گران / چو بس دید بر سینه خوردش نشانی

فتاده در آن پهن دشت درشت / سر نا تراشیده چون خار پشت

فرو بسته ره آب آمل ز بیش / ز بس آتش کینه رانده از ده بیش

سراسیمه آن قوم سرکش همه / فرو رفته در آب و آتش همه

بصد حیله خان مبارز سپاه / برون رفت ازان رزمگاه

دل از تاج و از تخت برداشته / در دولت و بخت انباشته

چنین است دستور این زال پیر / که زهرت دهد چون شکر بند شیر

فلک چشم ازان صبح روشن نکرد / که شام از شفق خون بدامن نکرد

نشد سرخوش از جام عشرت کسی / که ناخوش نگشت از خمارش بسی

تمر را چو داد آنجنان کار دست / بر اورنگ چنگیز خانی نشست

دران ناحیت اخترش داد کام / که بودی دران توامان صبح و شام

دران بی کران وادی بو العجب / نمی بود در بعضی اوقات شب

بیا ساقی آن می که آرد فراغ / بود روشنی بخش همچون چراغ

بمن ده که از غم فراغم دهد / درین ظلمت شب چراغم دهد

لشکر آراستن صاحب قران بعزم یورش پنج ساله

طرازنده این خجسته رقم / چنین راند در فتح نامه قلم

که چون فتح قبچاق شد شهریار / برآسود از کلفت آن دیار

بفیروزی آمد سوی تختگاه / نه رایتش ثالث مهر و ماه

پراندیشه ملک تیمور دماغ / نکرده دماغش هوای فراغ

بجز ملک گیری هوایی نداشت / ز لشکر کشیدن ملالی نداشت

پی خوابش افسانه شهنامه بود / ز خودش کله وز زره جامه بود

دل افروز روزی چو نوروز عید / ز غیبش نوید سعادت رسید

سوی بارگه شد بتدبیر کار / بزرگان درگاه را داد بار

زمین بوسه دادند نام آوران / نشستند در بارگه سروران

لب آراست سرخیل خاقان پیر / بشیرین سخنهای خاطر پذیر

که ای شیرمردان ختای زاد / ز عشرت نباید آورد یاد

کم اندیشه تن پرور می پرست / دهد دین بتاراج و دنیا ز دست

چو یزدان شما را دل شیر داد / دل شیر و بازوی شمشیر داد

دل و تیغ و بازو بکار آورید / عروس جهان در کنار آورید

عروسی که مهرش دل و جان بود / لبش را گزیدن نه آسان بود

دلیری شد از گنج زر کامیاب / که بر آتش اژدها ریخت آب

بکعبه کسی می تواند رسید / که رنج بیابان تواند کشید

کسی بر سر افسر تواند نهاد / که در راه آن سر تواند نهاد

دگر باره ام عزم ایران شده / شنیدم که آن ملک ویران شده

بفرمود از آن پس که لشکر تمام / کنند از پی زاد و ره اهتمام

بنوعی که تا پنج سال درست / نیاید بسفر کرده راه از جهت

فشاندند آن جواهر چو بر بندگان / شد آویزه گوش بینندگان

همه گوش از آن گوهر آراستند / زمین بوسه دادند و برخاستند

بشکر خداوند خداوندگار / زبان ریش کردند و دلها فگار

شه از بحر اندیشه در دانه سفت / بتقدیر تدبیر را کرد جفت

بفرمود کارند خنجر که فرود / برآرند چتر و بیارند زود

کند بر زمین پیک سیارگی / کشد بر در بارگه بارگی

دمادم برآرند از جرم گاو / روا رو نهند در زمین گاو و گاو

زنند نعره چون شیر درنده کوس / کند آسمان از گرد آبنوس

خرامش کند ناقه باد پای / عرب وار گردد حدی گردرای

بنیکوترین ساعت آن کامیاب / بدولت درآورد پا در رکاب

خرامان شد آن ابر گوهرنثار / که بر خاک ایران شود قطره بار

زمین از رواروی پرداخت جای / ببالای سر رفت از زیر پای

ز جیحون گذشت آن جهان شکوه / بدریا گذر کرد [illegible] سر کوه

نخستین بسر سرور برتران / گذر کرد بر مرز مازندران

بپرداخت از فتنه آن بوم را / ز ظالم رهانید مظلوم را

وزانجا خدیو سکندر یراق / عنان تافت بر سوی ملک عراق

شد از پرتو ماه ناکاسته / زری تا بتبریز آراسته

برون رفت پیدا و از ناحیت / در آمد بآن بوم و بر عافیت

وزان پس بسوی لرستان شتافت / وزان بوم و بر کام دل نیز یافت

فرو شست از آب شمشیر تیز / از آن ناحیت نیز لوث ستیز

گرههای آن رشته چون باز کرد / دگر بار که سوی شیراز کرد

در این حالتش آمد بگوش / ز حرفی که بودند عمری خموش

که آل مظفر ز بخت نگون / نهادند پا از حد خود برون

ز انعام و احسان صاحب قران / فراموش کردند بد اختران

ممالک که از کردگارت عطاست / بشهزادگانش سپردن خطاست

کسی را که شه بوده روزی بر / ز سودای تاجش تهی نیست سر

چو شد دست شهزادگان زورمند / رسید در گریبان شاهان گزند

بود بچه شیر چندان زبون / که تا ور زده چنگال و دندان برون

ز گردن نهادن شهان زانت ننگ / سر اندر قلاده نیارد پلنگ

ز نصرت فرو کوفت کوس رحیل / در افتاد جوشش بدریای نیل

نه از شاه منصور شان اندیشه / نگفتش که شیر است در بیشه

نهید اشتش در حساب کسی — پکسی چه که اندر شمار خسی

ز باشه چه اندیشه دارد عقاب — پشها چیست نزد بلند آفتاب

ولی کرد عقلش نهیب خطاب — که اندیشه در کار باشد صواب

مبین خصم را خرد میدار هش — که این فعل ز خردی بود مردکش

مباش ایمن از دشمن کینه جوی — اگر چه بود خرد خردش مگوی

اگر خصم خاری بود در رهت — تواند که در پا خلد ناگهت

چو شیر از نزدیک شد شهریار — بگفتا دلیران موزون عیار

شتابند در ساز کار نبرد — تغافل نورزند مردان مرد

صف آراستن صاحب قران به قصد شاه منصور و کشته شدن او

صف آرای این لشکر کینه خواه — چنین بست صفهای آوردگاه

که چون صبحگه شهریار سپهر — ز کین دلیران برافروخت مهر

بحکم تمرخان بو نجری — فلک سایه شد سنجق سنجری

ز فره نفیر ثریا گذر — همه گوش کر و بیابان گشته کر

گریزان ملک زان نفیر از فلک — چو مرغان ز شاخ بنوک از تفک

یکی قلزم آهن آمد بموج — نهنگان در آن جلوه گر فوج فوج

کشیدند برقا زبان تیغها — ببستند بر بختیان زنگها

ستوران بشیهه یلان در خروش   بجیم و زره زیور یال و دوش

بزیر سم هر تکاور زمین   بدانسان که جم را جهان در نگین

نشستند بر تازیان فوج فوج   محیط تهور در آمد بموج

یکی کوه آهن از آن سر بسر   اتاغه بسر کوه را لخت ابر

شه کامران چتر و سرفراز   دو قول از پی کار کین کرد ساز

یکی مرکز رایت فتح یاب   گران زعره اژدها بود و آب

دگر قول را رایت خسروی   ز نور جهانگیر خان شد قوی

شدش همعنان شاه رخ در مصاف   بسان دو شمشیر در یک غلاف

چو قلب و یمین و یسار سپاه   رساندند به سنجق بخورشید و ماه

بجنبش در آمد محیط ستیز   بآهنگ شیر از یان موج ریز

چو بدخواه آگه شد از کار او   که آمد قیامت به پیکار او

ز کلبانگ شیر افگنان دلیر   گریزان شد از بیشه آن نره شیر

ز پیغاره اش گفت زال زبام   که ای بر تو شمشیر و ترکش حرام

چو بازوی شمشیر داری قوی   چرا می گریزی کجا میروی

ز نامردی و نامت اگر سر به است   سرت را ز دستار معجر به است

چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر   دو سه پاره نان و کر خورده گیر

ازان سرزنش شیر شمشیر زن / که آمد بگوشش ازان شیر زن
بغرید و برگشت جون شیر مست / نهنگی بزیر اژدهایی بدست
ز شیران جنک آور نامدار / باو کرده بیعت سه باره هزار
فکندند گردان پی وهم و بیم / باسبان تازی مطلا گلیم
ببستند زرینه مهمیزها / بخون تیز کرده یک آویزها
بسر بر نهادند خود و خونک / نهادند در کیش تیر خدنک
کشیدند در بر ز آهن قبا / ببالای آن نیز زرکش عبا
نهادند زه بر دمشقی کمان / دمشقی کمان اژدهای دمان
در اندیشه خصم صاحب قران / که جنک آورد یا رود بر کران
که ناگاه از طرف باغات شهر / برآمد یکی گرد آشوب دهر
جو بشکافت آن سهمگین تیره گرد / نمودند فوجی بساز نبرد
گروه زره جامه پر شکوه / بهم متصل گشته جون لخت کوه
ز میدان کین پای ننهاده پس / که سیل دمان رو نتابد ز کس
ازان سر یکی همجو تیر خدنک / که جون شد روان بر نتابد ز جنک
ندیده کسی پشتشان در مصاف / بجز تیر کز پشت بگذشت و ناف
زدند آن دلیران آیین غرور / بیکبار مهمیزها بر ستور

بها

شده شاه منصور شیر یله / بران خیره دزدکان پر کله

برآمد ز نا و رد برنا و پیر / شتاشات پیکان فشافاش تیر

کشیدند ازان تیرباران سپر / کلهها برافتی از خود زر

صدای سم و شیههٔ بادپای / درآورده ماهی و مه را ز جای

ز پیچاک مارکیانی کمند / بپیچید بر خود سپهر بلند

سوی غول مانند سیل دمان / شدند آهنین بر کشیده کمان

صدایی که ناهاد در آمد بجوش / پی غارت عقل و تاراج هوش

ملاذا شد از سر طرف چوب تیر / چو رکهای غیرت بتن جایگیر

یکی دجله کین شده موج ریز / بالبرز خشم آورد در ستیز

زگردی که برخاست از رزمگاه / جهان کرد بر چشم مردم سیاه

بدان گونه گم شد دران گرد مهر / که می جست با صد چراغش سپهر

زلب تا بگوش آمد آواز مرد / دو صد باره گم کرد ره را ز گرد

رسیدند آن غول را در درنگ / پراکنده کردند مردان جنگ

بکف شاه منصور برنده تیغ / کف آورد بر لب چو غرنده میغ

فکند آن درنده دو از حوصله / دران پیشه آهن بنا زلزله

اگرچه بود کوه ثابت قدم / چو آید قیامت بریزد ز هم

چو رویی آورد سوی پیش اژدها ⁂ بباید با و جایی کردن رها

بهم برزد آن قول را بیخ و بن ⁂ بلرزید از آن آسمان کهن

ور این عنان تافت بر میمنه ⁂ برآید آنچنان دست را از تنه

ز گرز گرانش بهم بر شکست ⁂ ز قوت بماند چو بشکست دست

کند حمله چون تیر خورده گراز ⁂ شود فرض فرزانه را احتراز

اگر دیو دیوانه آرد ستیز ⁂ بود خوشتر از ما جرایش گریز

ز نیزه شده جان ستان صفدری ⁂ نهنگی گرفته بکف اژدری

تمرخان در اندیشه چاره اش ⁂ بجمع دلیران نظاره اش

ز بیغدا انکه انگشت حیرت گزید ⁂ زمانی گریبان ز غیرت درید

که پیچید سویش عنان سمند ⁂ کشیده کمان و کشاده کمند

رسید آتش کین و ران جمع زد ⁂ چو پروانه خود را دران شمع زد

چو صاحب قران دید کان خیره کش ⁂ نه آزرم دارد نه بیم و نه هش

ز غیرت برآشفت چون پیل مست ⁂ پی خواهش نیزه یازید دست

نه نیزه بجا دید نه نیزه دار ⁂ ز شمشیر جسته دو صد نیزه دار

بجنبید زان کوه تمکین رکاب ⁂ دران شور و غوغا فرو داشت پای

ز طوفان بجنبد ز جا آسمان ⁂ بجوید ز امواج قهرش امان

۱۷

دو نوبت رسانید تیغ دو روی / بخود زر اندود آن نامجوی

زند تیغ اگر برق بر فرق کوه / نه بیند الم فرق آن پرشکوه

چو پروانه خود را زند بر چراغ / بمیرد چراغ او بسوزد بداغ

سپر بر سرش عادل زورمند / فرو داشت از بهر دفع گزند

بزیر سپر فخر شاهنشهان / چو زیر سپهر مقوس جهان

چو دانست کان شاه دریا خصال / نیغشد چو ابو بن چنار از شمال

دران رزمگه نیزه بازی نمود / بقلب سپه ترکتازی نمود

چو دیدند گردان قلب سپاه / که با اژدها تاخت بر قلبگاه

کشیده کشادند تیر و کمان / بر آمد فغان از زمین و زمان

زبس در هوا تیر پر زد بهم / نه بر رفت گرد و نه بنشست نم

چو شد در نورد دیده میدان تیر / کشیدند شمشیر برنا و پیر

بر آمد چکاچاک شمشیرها / کشید آن چکاچاک تا دیرها

ز خونی که تیرک زد از فرق گاه / یلان را برافراخت پر کلاه

شده سینها چاک چون لالها / چو گلها سپر گشته پرکالها

گران گرز درد سر سروران / وزان درد سر سروران سرگران

پناهی که در دست سفاک بود / سر و مغز را مار ضحاک بود

تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
ز خون نشانیده گرد سپاه — چه گردی که پوشیده رخساره ماه
برافروخته شاهرخ در مصاف — برافراخته تیغ مصری ز غلاف
کشیدند تورانیان باز صف — بهم جمع گشتند از هر طرف
باندیشهٔ فرق خصم درشت — پراگنده‌ها تنگ شد تا گشت مشت
غضبناک هر یک چو شیر ژیان — گرفتند بدخواه را در میان
دران سهمگین عرصهٔ هولناک — که می‌شد دل شیر ازان هول چاک
درآمد بپیر خصم را تارکی — نگونسار گردید یکبارگی
ز دم اوفتاد از باد صرصر درخت — پرید از سر شاه منصور بخت
پس آنکه صف خیل ایران زمین — گریزان شدند از یسار و یمین
برآمد خروش تکبیر اکبیر — یکی خورد نیزه یکی خورد تیر
بنیزه یکی زد دگر یک بتیغ — نه این خورد افسوس و نه آن دریغ
فتاد این ز ابرش دگر از سمند — یکی از کمان دیگری از کمند
رسانید شهرخ دران رزمگاه — سر شاه منصور را نزد شاه
پی تو ره بانو زمانش کشید — که در پیش خان قتو جانش کشید
سری کو نیامد بقبضه فرود — بخواری به ره افتاده بود

ببین گرچه شیر عدو را حقیر
بیندیشش از آن کو بود شیر گیر

منازار نیهی ای ز خیل مهابان
که باشد به از به نیسی در جهان

بسرپنجهٔ آهنیت منناز
که آهنگرانند آهن گداز

ملاف ار چه پیلی بزور بدن
مباش ایمن از حملهٔ کرگدن

بس آنگاه بر تشنهٔ غاد کام
پیستادند گردان توران تمام

بگفتند با لاله گون جام مُل
سراسر سهو دیبی بر پشم مغل

بدروازه پیلم زد بارگاه
شد آن منزلش عرصهٔ کارگاه

بیا ساقی آن لعل گون باده را
که بشکست بازار بیجاده را

بمن ده که مدهوش و مستم کند
خراباتی و می پرستم کند

توجه نمودن رایات نصرت شعار بصوب دار السلطنه بغداد و گریختن سلطان احمد جلایر نژاد

طرازندهٔ داستان کهن
چنین شد حلیه بند بکر سخن

که از فر اقبال شاهنشهی
چو از فتنه شد آن ممالک تهی

رسیدند یکان آن روزگار
که محنت کش آن دیار بودند

ستمدیدگان دادخواه آمدند
تظلم کنان پیش شاه آمدند

که ای عالم آرای اقلیم گیر
ز بیداد هم آل مظفر نفیر

خرابی این ملک از ایشان بود / وز ایشان جهانی پریشان بود

رعیت ز بیداد شان در گله / مکن گرگ را پاسبان گله

اگر دفع ایشان کند شهریار / شود ایمن از فتنه‌ها این دیار

شه عدل گستر بفریاد شان / رسید از ستم کرد آزاد شان

بکشت آتش فتنه هرجا که بود / ز آل مظفر برآورد دود

بپرداخت از فتنه آن بوم را / برون کرد از انگبین موم را

بسلطان عمر شیخ شیراز داد / چه زیبا بدو روی با آن نژاد

ز تبریز تا سرحد ملک روم / ز میرانشه آراست آن مرز و بوم

کرم کرد تخت فراخانیش / برآراست اورنگ سلطانیش

بهر شهر ایران و هر منزلی / فرستاد فرخ فر عادلی

چو شد کار ایران زمین ساخته / بدانسان که بایست پرداخته

ز بغداد آمد پیام آوری / پیام آوری نی که نام آوری

چو آمد ره یافت نزدیک شاه / ز والی بغداد شد عذر خواه

ز حرف رسول خجسته کلام / نیامد برون انقیاد تمام

همین بود مضمون آن گفت و گوی / که آن نکته دان گفت زان حیله گوی

مرا نیست سر صلح و نه رای جنگ / وزین هر دو پایم در آید بسنگ

تو حال خود عرض کردم تمام / تو و این دگر بعد ازین والسلام

ازین سرکشی آن سکندر نشان / شد آشفته چون طره مهوشان

چو رخصت بیابی ببغداد داد / جهان گشتگانرا سفر یاد داد

باهنگ بغداد شد ره نورد / برآورد ازین کوی گردنده گرد

چنین حکم شد کز ضعیف و قوی / دو مسکن ازین کار در پاروی

ببندند بر خنگ وادی نورد / که از روی دریا برآرند گرد

دو بال از پی مرغ دریا خرام / شود آن دو پیکر که بردیم نام

چو زد بارگه در براهیم لک / پتساره باو یار دریا و فلک

چنین گفت با مردم آن دیار / که شد در جهان رایت گور شکار

کبوتر که مرغی بود نامه بر / زما کرد بغدادیانرا خبر

ندیدند ازو راستی چون گزیر / بگفتند آری شود بند بر

ندانیم عیبی بتر از غلط / کبوتر ببغداد وی برد خط

بفرمود تا بر نقیض نخست / یکی نامه املا نمودند چست

که آن تیره گردی که چون شام بود / نه گرد سپه گرد احشام بود

ببستند بر پای مرغی دگر / که بغدادیانرا شود نامه بر

چو سلطان بغداد در نامه دید / نخندیده در اهل سنگانه دید

فرو ریخت از درج یاقوت در / که هست این زند پر بهای تمر
فرستاده اوست این تیز پر / ز دنبال این میر پید بخیر
نماندم فرو بست بر دجله پل / گذر کرد از پل ز پیم مغل
ز دنبال آن مرغ فرخنده فر / عقابان جغتای گشادند پر
شتابان شد آن سیل دریا شکوه / که نزدش یکی بود دریا و کوه
روان شد ببغداد خیل آن سپاه / که روی زمین شد همه شاه راه
جهانی روان از یسار و یمین / نیاورد تاب روارو زمین
از آن تیزرو خیل آهن شتاب / در آموخت رفتار تیز آفتاب
شنیدنده گر گشیدی خروش / خروش از قفائیش رسیدی بگوش
چو مرغ سحر خیز فریاد زد / علم بر لب شط بغداد زد
جهل فرسنگ آن راه دور و دراز / که گرد آن جهانگیر ترک تاز
بیک دفعه ترکان صفدر سوار / رسیدند آنجا دو پنجه هزار
رسیدند از پی دگر فوج فوج / زد از جیبه بوشان همه دشت موج
جهان پر شد از سورن و بانگ کوس / بدرید این گنبد آبنوس
نیستان شد از نیزه دریا کنار / شیران آن نیستان نیزه دار
بد اندیش غافل در آرزوی آب / چو بیدار شد زان قیامت ز خواب

ببرید چیره و بریده از وطن ‌‌ گریزانده ازان و رطه فرزند و زن

تهرخا نیانی زاندیشه دور ‌‌ دلاور دلیران آیین غرور

بدانسان بدریا درون تاختند ‌‌ که از خشکیش باز نشناختند

ز بیم ستوران وادی نورد ‌‌ بگردون شد از شط بغداد گرد

ستوران دران آب هنگامه دو ‌‌ ببرده زراسبان تازی گرو

گریزان ز بازان دریا شکار ‌‌ نهنگان دریا بدریا کنار

ز پر کلاه یلان سنی غلط ‌‌ پر از مرغ آبی همه روی شط

کله خود دریا روان چون حباب ‌‌ بر آراسته روی دریای آب

خروشیدن کوس و رویینه نای ‌‌ درآورد بغداد را از جای

سراسیمه بیچارگان زان غریو ‌‌ غریوی گران شد سراسیمه دیو

یکی گفت گویا قیامت رسید ‌‌ سرافیل صور قیامت دمید

یکی گفت کینان بشر نیستند ‌‌ همانا که بی بال و پر نیستند

و یا مردم آبی اند این گروه ‌‌ که دریا بود نزدشان بی شکوه

بگفت آن دگر یک مگویید پر ‌‌ بود این قیامت سپاه دگر

دلیران که گشتند از آب تند ‌‌ ز تندی دریا نگشتند کند

تذروان تازی ز غرقاب شط ‌‌ گذشتند آسان چو پرنده بط

چو صاحب قران شاه دریانوال / ز دریا گذر کرد همچون شمال
شتابان شد آن شیر آهو سوار / ز دنبال آن زخم خورده شکار
رسانند درگه نشینان بعرض / که بر ما همه بندگی تو فرض
مناسب نباشد ز باز سفید / که در صید گنجشک بندد امید
پی غرق موری یکی قطره بس / چرا بایدش رفت جیحون ز پس
غلامان این آستان رفیع / کنندش بنیروی بازو مطیع
ز سختی و دوری ره نیست بیم / ز دنبال تا میرود میرویم
عرب را بود ناقه گر تیز رو / برد رخش ترکان ز صرصر گرو
شود تیز آهوش اگر وقت کار / بود چرغ ما نیز آهو شکار
وگر باد گردد سلیمان شویم / برو قادر و حکم فرمان شویم
گریزنده تا در نیاید بدست / ز کوشش نخواهیم از پا نشست
پسندید شه حرف سنجیده را / پسندیده آمد پسندیده را
برآراست خاقان جمشید رای / در ایوان سلطان بغداد جای
فرستاد فوجی ز شیر افکنان / ز دنبال خصم گسسته عنان
ز طوفان رقم کرد دیباچه / ز عمان برانگیخت دریاچه
شتابان شد آن تند ابر ستیز / که آتش فشان بود و سیلاب ریز

ره دور و تعجیل و تنگی جو / بماندند اسبان تازی ز دو
چهل از هزبران آهو سوار / ز ارکان آن دولت استوار
بدشمن رسیدند در کربلا / هزبرانه دادند کین را صلا
بمیدان رسید از هزارش یکی / بود باغ رایش رس اندکی
اگر دجله در بیابان رسید / چو ره دور شد کم بپایان رسید
یکی آتشین وادی هولناک / که از هول آن دیو گشته هلاک
هوایش ز آتش فروزنده تر / فروزنده تر بود و سوزنده تر
چنان ریگ گرمش زمین تاب بود / که نعل تکاور در آن آب بود
پرنده در آن سوزناک آفتاب / همی گشت در روغن خود کباب
در آن بر آبی که امید بود / همین چشمه گرم خورشید بود
هوا آتشین تشنگان بی قرار / همین نیزه و تیغشان آب دار
همه تشنه لب نیمروز تموز / تموزی که زان آتش آموخت سوز
ز گرما نه در مرد و مرکب قرار / جهان آتشین روز بعد از زوال
ستورانشان مانده از دو همه / چو اسبان تصویر نارو همه
چو دانست بغدادی کینه ساز / که آمد بر عرب ترکتاز
بر آراست قلب و یسار و یمین / که آمد بیعت برون از کمین

مجال

چو دیدند ترکان دشمن شکار   که ایشان کمند و عرب بی شمار

ز کم بودن خود نخوردند غم   که بسیار کس را کشد زهر کم

دلیران ز ابیات بر آمدند   چو شیران بمیدان دلیر آمدند

نه در دیده ترس و نه در دل هراس   همه جنگ جو آشتی ناشناس

لب آراستند آن فدایی وشان   بدلداری هم که ای سرکشان

بسی تیر داریم اگر ناکسیم   بزور کمان هر یکی رستمیم

چو تیر قضا نی خطا تیر ماست   مگر بر فلک پشه نخجیر ماست

بهر صید تیری ازین صیدگاه   فکندن توانیم بر خاک راه

نه ایم از هجوم عرب ترسناک   ز بسیاری وحش صحرا چه باک

ز تیر جگر دوز ما بی شکی   توان یافتن هر یکی را یکی

بود هر یکش صید یک تیر ما   درین صیدگاه اند نخجیر ما

نهادند زانو همه بر زمین   بر آمد فغان از یسار و یمین

کمانها ز بازو در آمد بدست   کشیدند تا گوش و بگشاد شست

ز پیکان خدنگان آتش افروختند   که پر ملک بر فلک سوختند

خدنگ پیاپی زدند آنچنان   که پیکان این سفت سوفار آن

کسی کز تیری شدی بی خبر   خبردار گردیدش تیر دگر

ز زنبور پیکان خارا گذر   مشبک چو زنبور خانه سپر

نشسته ز بس تیر بر مرد جنگ   درخت خدنگی شده هر نهنگ

گذر کرده تیر از زرهها چنان   که باد از خم زلف سیمین تنان

چو ترکش شد از تیر پرداخته   شد از هر طرف تیغ افراخته

پس آنگاه چرخان بر آن آهوان   نشستند گردند هر سو دوان

ز جا بادپایان برانگیختند   زمین را از گردون درآویختند

کشیدند شمشیرهای دریغ   بدشمن نمودند بازو و تیغ

ز شمشیر شمشیرزن تیزتر   ز چشم بتان فتنه انگیزتر

ز هر دو طرفها جدا شد دراز   نمی شد گرههای آن رشته باز

ولی عاقبت آسمان بلند   ز پاینده بغداد یار افکند

بآن پنجه آهن درآمد شکست   ز بردست هنگامه شد زیردست

از آن صید که هیچ صیدی بخت   نبودی تنی کش سنانی نخست

گرفتار در دست روئین تنان   یکی را گریبان یکی را عنان

بصد حیله بغدادی تیره بخت   برون برد از آن جای پرخطر رخت

گریزان بصد گونه رنج و بلا   بسوی دمشق از ره کربلا

سپاهش همه کشته و دستگیر   شده خانه غارت عیالش اسیر

چنین است دستور چرخ کهن / که چون پیر باری برآرد زبن

درین لاجوردی سرای دو در / ز دنبال مطرب رسید نوحه گر

شهنشه ز آن دلیران فیروز جنگ / ز بنگاه داوری بی درنگ

سوی مرقد فیض بخش حسین / که هم عین نور است و هم نور عین

ز خاک درش چهره آراستند / همه یافتند آنچه میخواستند

وزان پس دلیران نصرت پناه / ببستند احرام درگاه شاه

غنیمت بران نیز بشتافتند / زمین بوس درگاه دریافتند

بیا ساقی آن آب سوزنده را / مروق می دل فروزنده را

بمن ده که از قید هستی رهم / ز اندیشه خود پرستی رهم

عزیمت کردن صاحبقران بصوب دیار بکر و دگر مواضع [illegible] شاهی ز نامه نوشتن بتوقتمش خان [illegible]

فلک قدر فرمانده تاج بخش / بکشور گشایی چنین راند رخش

که از صیت نوبت زنان تتر / بر و بوم بغداد چون گشت پر

بس آنگاه نقاش بهزاد دست / ز نام نکویش درم نقش بست

در اطراف ملک عراق عرب / خطیب از ثنایش برآراست لب

شنیدش ز آن ملک کانه جا و مقام / هوای تماشای سیر حد شام

۲۲

بفرمان عالم مطاع تمر / ببستند پرده سرا بر شتر

نهادند زرینه زین بر سمند / شد آواز کوس روان و بلند

بجنبش درآمد زمین و زمان / درآموخت جنبش بهفت آسمان

نخستین جهانگیر گردون شتاب / شد از عرصهٔ ماردین کامیاب

در آن بوم و بر هر حصاری که بود / گرفتش بر آن بود چرخ کبود

چو زد پیشگه بر نقد سرحد شام / ز نام نکوئیش درم دید نام

بتاراج گرجی فرستاد کس / که آتش فروزند از آن خار و خس

چو دیماه شد طرف دریای گر / شد از خیمه و خرگه شاه پر

که ناگه ز سوی ز شروان رسید / که طوفان او زیک بکیوان رسید

ز قبچاق آمد گران لشکری / وز آن هر یکی فتنهٔ کشوری

شد آشفته زان کف آئین ستیز / وز آن آب شد آتش فتنه تیز

سپاهی رقم کرد آهن جسد / که بندند بر راه آن سیل سد

خرامان شد آن ابر سیلاب ریز / که بنشاند آن آتش رستخیز

گریزان شدند آنچنان سرکشان / ز آوازشان نه ز آوازشان

پس آنگاه سرخیل گردون سریر / بفرمود تا آورد دانا دبیر

که از من بخاقان نامه پرداز کن / بر ویش در مهر و کین باز کن

بگوییش در از دری بی درنگ / که هم یار صلحیم و هم مرد جنگ
بیارایش از حرف بیم و امید / شکن بر سمن سایه مشک بید
نویسنده بر صفحه شد خامه سای / نخستش صدر آرا بنام خدای
وزان پس سخن را چنین در گشاد / که ای خان بن خان چنگیز زاد
بیا پای در راه انصاف نه / که نبود طریقی ز انصاف به
مکن حق خدمت فراموش نیز / که بدتر نباشد از آن هیچ چیز
تو خود بزم و رزم مرا دیده / بمن مهر و کین نیز ورزیده
بیندیش از آن روز روشن آر تنگ / که منجر شود ماجرایم بجنگ
میا سوی گنجم مبین در زرش / که پیت اژدر نیزه ام بر درش
از آن کوه لعلت بدآید بچنگ / که کانش بود خوابگاه پلنگ
مبر زان بحر در مشکل آری بکف / که دارد نهنگان بگرد صدف
وز آن گل بکش دست و زنیش خار / کند آستین پاره با صد فگار
منه پای در کوی آن دلبری / کز آنجا سلامت نرفته سری
شنیدم که با زت سر دشمنیست / دماغت پر از کبر و روبین تنیست
سوی کشورم آوری ترکتاز / کنی باز دست تصرف دراز
چه سودای خامت بود در دماغ / که آری سوی باد صرصر چراغ

منم آنکه آنروز در کارزار / برآوردم از روزگارت دمار

همان زور بازو که دیدی بجاست / همان رمح خصم افکنم اژدهاست

بود هش از بیشتر لشکرم / زیاده شده عرصهٔ کشورم

درختی شده سر بعالم بباغ / شده مشعلی نیز از آن سر چراغ

از آن جزه باز آن نور سیقه پر / شده هر یکی شاه باز دگر

بهم بر مزن باز قیجاق را / بر ایشان مکن تیره آفاق را

بود خون آن قوم در گردنت / بود دست آن جمع در دامنت

همان به که بر صلح رای آوری / طریق مروت بجای آوری

بصلح ار فروزند شاهان چراغ / شود شهری و لشکری را فراغ

وگر ره بمیدان کین آورند / بلا ز آسمان بر زمین آورند

اگر دوستی جام لعلست و بزم / وگر دشمنی تیغ تیزست و رزم

بهدم ترا شمع مجلس فروز / بود کینه ام آتش خانه سوز

دم از مهر زن بازکن ده پیام / حکایت بدین ختم شد والسلام

جو آن نامه گردید پرداخته / ز طغرا و توقیع شد ساخته

مقرر شد آنکه ز مردان کار / ز بهر رسالت یکی نامدار

خردپیشه پیری ز کارآگهان / چو شمعش پر از آب آتش دهان

بخدمت میان بسته فرزانه مرد / بسوی دشت قبچاق شد ره نورد

رسیدن نامه [illegible] بر خان خانان و [illegible] کردن خان خانان

رقم سنج این صفحه چون نگار / چنین کرد آرایش روزگار

که قاصد ز دربند چون در گذشت / در آمد بسر حد قبچاق دشت

شد آن ره نورد منازل گذار / در آن دشت با خان خانان دوچار

ز پیغام و و ز پیشکش هر چه داشت / زبان را پی عرض آن برگماشت

بدان گونه کردش ادای فصیح / که احسنت احسنت گفتش مسیح

پی مشورت خان خاقان تبار / بزرگان قبچاق را داد بار

نشستند گردن کشان سپاه / در اطراف آن خرگهی بارگاه

در آن انجمن آن ثریا جناب / ز لعل لب انگیخت یاقوت ناب

که اولی است ترک نزاع تمر / نمی باید آزار او کرد پر

ندارد جز او کس بلند اختری / بکشور گشایی است اسکندری

کند اختر و آسمان کار او / ز دولت بود گرم بازار او

قضا و قدر کارساز وی اند / درین صیدگه چره باز وی اند

هراسم نه ز دولت تیز اوست / نه از ترس شمشیر خونریز اوست

فزون بخت چندان گرانمایه در / که دریا تهی کرد و آفاق پر

پرستش نمودند خانزاده‌ها
که پیش تو بازیم جان فزا همه

مبینا و آسیب دوران تنت
سر ما فدای سم توسنت

بدین پهن دشتی ز معموره دور
چه گردیم قانع چو نخجیر و گور

شه و خسرو آزاد ای سبز کاخ
فراخی روزی ز ملک فراخ

ز شهرست آرایش خیل شاه
ز صحرا نروید بغیر از گیاه

بود شهرها جای شاهان و بس
نشیننده دشت خارست و خس

نیی بود اگر طالع خان قوی
نمیداشت پیرایهٔ خسروی

گر او رایت دولت ترا نیز هست
ز اسباب حشمت همه چیز هست

بخیلش غلامان این آستانی
توانند شد شحنه همه استان

بچنگال خونریز و دندان کین
به از شیر شهرست شیر عرین

سری کو ز راه تو باشد دریغ
بود لایق طشت و درخورد تیغ

بهر چیز فرمان دهی آن کنیم
همه کار دشوار آسان کنیم

تویی شمع و ما همچو پروانه جمع
که خود را بسوزیم در پای شمع

بود گفتن از تو شنیدن ز ما
ز تو بال دادن پریدن ز ما

ثمر را ندانیم زین گفت و گوی
چه باشد غرض ور چه شد چاره جوی

بها از ضرورت صفا میکند
نه از روی مهر و وفا میکند

در رسیدن ایلچی صاحبقران از پیش توقتمش خان و برآشفتن خاقان
از خشم فرخنده بال و حیدر دیدن صاحبقران زمان

طرازندهٔ این خجسته سپاه | چنین راند توسن به آوردگاه
که قاصد چو از پیش خان بازگشت | به پابوس شه سرافراز گشت
چه قاصد که از غصه فرسوده | ز زهر هلاهل لب آلوده
سخنهای پرپهلویش نیشتر | چو خار خسک سر طرف تیزتر
درشتانه دیباجهای ستیز | به زهر آب داده سنانهای تیز
همه سرزنشهای خاراگداز | ز اندیشهٔ آشتی بی‌نیاز
چو آینده گفتن به پایان رساند | حکایت ز طغرا به عنوان رساند
برآشفت از آن قهرمان زمان | شد آتش‌فشان اژدهایی دهان
چو شمع از دهن آتش افروختش | ز گرمی سخن در دهن سوختش
که آیا ز دود کدامین چراغ | شده خان بدینسان پریشان دماغ
درین گفت و گویش که آموزگیست | درین دود تلخ آتش‌افروز کیست
کنم احترامش تکبر کند | مرا زان زبونی تصور کند
فرستم منش تحفهٔ روم و شام | کند تحفهای مرا باج نام
چه لایق بود آنکس اکرام را | که نشناسد از باج انعام را

باهنگ قبچاق بار دیگر — کنم خیل خود را شماری دگر

بعالم بدانسان نشد این بار گوش — که از هستی بخود آید بهوش

بسایه برم سوی آن دشت دور — در آنجا نه آهو گذارم نه گور

بفرمود آنکه که یکسر سپاه — درآیند در عرصهٔ عرضگاه

کشند آن دلیران جابک عنا — همه عرض گوپال و تیغ و سنان

بزیر زره‌ها یلان فوج فوج — نهنگان بجولان گری زیر موج

عقابان از کار کین بی ملال — ز قربان ترکش به بستند بال

گرفتند گرز گران سروران — که سازند از آن بلهٔ کین گران

بسپر بر زده جابکان تکیه پر — درخشان و مرغان بران جلوه گر

بجلوه ز سرپوق آهنان — قبا آهنانی که روئین تنان

نشستند بر تازیان فوج فوج — محیط تهور درآمد بموج

یلان بر ستوران گردون شکوه — پلنگان بجولان ز بالای کوه

بیاکوفتن تازیان گزین — مرصع لجامان زرینه زین

همه رعد شیهه همه برق رو — برفتار برده ز صرصر گرو

علمها برآمد بچرخ بلند — شد از شقه‌ها مهر و مه پرده بند

به سر علم زیور آسمان — شده حلقه بهره در آسمان

محیطی ز آهن شده موج بار / همه ماهیش خنجر آبدار

ز خار سنان پُر همه دشت و در / گل و غنچه‌اش گشته خود و سپر

جهان زیر خار سنان درشت / شده گوی گرد زمین خارپشت

نخستین بآن عرصهٔ عرضگاه / رسیدند شهزادگان کینه‌خواه

بآیین جم بر نشسته همه / کله گوشها بر شکسته همه

رسیدند یک یک بپیران سپاه / رسانیده بعیوق بر کلاه

پس آنگه جنیبت کش از بهر شاه / کشیدند اشهبی بر در بارگاه

برآمد ببالای زرینه زین / ثریا سپر بر سلیمان نگین

دم گرده نا رفت تا آسمان / بلرزید بر خود زمین و زمان

بسنجیدن آن دماوند کوه / عنان تافت سرخیل دریا شکوه

بهر فوج ازان خیل انجم شمار / که گردیدی گذر آن شه کامگار

سر سروران و گروه سترگ / فرود آمدی پیش رای بزرگ

بدستور و رسم سلاطین پیش / کشیدی یکی اشهب آن پاک کیش

ازان پس رسانیدی زبان را بکام / بمدح جهانگیر گردون غلام

که ای زیب شاهان روی زمین / ترا فتح و نصرت بیسار و یمین

سراسر گریت خصم جوشن بود / چه جوشن اگر کوه آهن بود

بنیروی شمشیر تارک شکاف — زتارک شکاف آوریمش بناف

اگر آفتابت بود کینه خواه — شویم ابر و برویی ببندیم راه

ببندیم بر زین یک ران رکاب — ز طوق زراندود افراسیاب

چو شه دید از ایشان نکوبندگی — برآراست لب در نوازندگی

ز جنگی سواران فولادپوش — ز البرز تا قلزم آمد بجوش

بجلوه درآمد در ان عرصه گاه — بتعداد ریگ بیابان سپاه

ز کشورکشایان مغرور سوار — رقم زد نویسنده سیصد هزار

چو لشکر برآراست کوه شکوه — بآهنگ قبچاق جنباند کوه

بقصد بلاد شمالش بسیج — زمین از روارو درآمد بپیچ

ز دربند باکو گذر کرد تیز — بدوران نمود آن اساس ستیز

شب و روز از آن رفتن بی درنگ — ز شبگیر و ایوارش آمد بتنگ

خبردار شد خان خاقان شکوه — که آمد سوی دشت سیلاب کوه

بدانا دلان کرد اندیشها — هژبران طلب کرد از بیشها

برآراست لشکر بآهنگ جنگ — که در کارزارش نبودی درنگ

شتابان شده دجله کینه تیز — که پر بود از کین پیشینه نیز

چو آن هر دو کوه بیابان نورد — شدند آنگه از هم ز طوفان گرد

فرود آمدند آن دو انجم سپاه — برافراختند از دو سو بارگاه

شبانگاه کین مهر فرخنده چهر — فرود آمد از سبز خنگ سپهر

برآمد ز درگاه شاه این ندا — که کس از قشونش نگردد جدا

بدامان کشند سر کسیهای خویش — نجنبند تا روز از جای خویش

بآتش فروزی نیارند دست — مگر هندوی زینهار آتش پرست

دم سرد سوی چراغ آورند — خزان در گل سرخ باغ آورند

ببندند راه سخن را چنان — که نتوان گشادش بتیغ و سنان

بفرمان فرمان ده بحر و بر — نشدند آن هنر بر آن هیچ کارگر

سر پاسبانان پیدار مغز — نشد از شبیخون زنان پای لغز

سپاه آراستن صاحب قران نوبت دوم از بهر جنگ خلیمات یکایک به ترکمنش خان و غبان تا فتحهای ازان مملکت خانان

جو افراسیاب سپهری سپاه — برآمد برین بارگی بارگاه

درآورد خاقان شرقی هجوم — پراگندگی در سپاه نجوم

بفرمان دارای روی زمین — بجنبش درآمد یسار و یمین

بجنبید از جای کشورگشای — بتعظیم برخاست آواز نای

دم نای بر شد برین سبز کاخ — وزان باد بشکست بر سدره شاخ

شد آن صور غارتگر زندگی سرافیل را داد شرمندگی

کشیدند درگه نشینان شاه چو برق اشهبی بر در بارگاه

بامید پابوس پانک رقاب سپاسر دهن گشت زرین رکاب

درآورد باد در رکاب سمند بجا برآمد بچرخ بلند

بجنبش درآمد زمین و زمان درآموخت جنبش بهفت آسمان

تنک پایه شد طوق پرچم سپاه درآویخت گیسو ز رخسار ماه

زدند از پی کار تیغ و سنان بنوبت در جنگ نوبت زنان

خروشیدن کوس و نای نبرد درآورد قوت ببازوی مرد

علمها قد افراخت از منصلا چو بالای خوبان سراسر بلا

قطاپس ستوران آهو شکار چو گیسوی کافر دلان فتنه بار

ز گلهای زینبنده هفت رنگ سپرها شگفتند گلهای جنگ

بجولانگه ستوران همچون پری عروسان رعنا بجلوه گری

یلان در زرههای ز زیب و زین چو در حلقهای خم زلف شین

بمیدان شتابان جهان شکوه تبه نی دریا و تمکین کوه

شه از نیزه در نیزه داری دلیر جهان بیشه پر شد ز غرنده شیر

درآراسته شاه بهرام خشم برآرایش لشکر انداخت چشم

ز ختائی نژادان پیکین گروه / یمین و یسارش گران شد چو کوه

ز شهزادگان مرصع کلاه / شده بند اسکندری قلبگاه

جهانبان بتعلیم آتش زبان / در دولت جمله را پشتبان

وز انسوی خان قیامت شکوه / بیاراست [illegible] دیو بر آراست کوه

ز ترچشم کمانان پولاد پوش / درآمد بصحرای قبچاق جوش

علمهای ثعبان و تیغ جنگری / بجنبش درآمد بکین اکثری

سپاهی که نتوان شمارش خیال / ز تخمین برون بیشتر از مجال

بلاها ز بالای زین خاسته / بآیین جنگی آراسته

قبا کرده موینه چون شیر و ببر / در آهن نهان همچو کوهی دراز

جوانان و پیرانشان ساده روی / نهنگان ندارند بر روی موی

بکهن سال پیران دوران زمان / نمایند در چشم مردم جوان

ز ماچین و چین تا بلغار رو برو / سپاهی شد آراسته چون عروس

سپاهی که نتوان شکستن بجنگ / بصد خیل چون لشکر روم و زنگ

چپ و راستش خیل آزادگان / ز اغلن نژادان و خان زادگان

ز خاصان او قلب لشکر قوی / برافراخته رایت خسروی

چو لشکر درآمد بمیعادگاه / شد آراسته هر دو صف سپاه

دو دریای آتش علم بر کشید — زمانه به غفلت قلم در کشید
زمین خاک در چشم سیاره ریخت — به باد آتش آن آسمان خاره ریخت
ز اقصای قبچاق رستم وشی — بجولان در آورد رستم کشی
بتیغی بهر بن برآورده نام — گرو برده در رزم از بهرام جام
ز پولاد جنبش بر سر کلاه — وزان کرده آرایش فرق گاه
نهان زیر آهن ز پا تا بفرق — چو در زیر نیلگون ابر سوزنده برق
طراز کمر تیغ سیماب رنگ — که بر سنگ و آهن نکردی درنگ
کمرگاهش از ترکش آراسته — ز بالای زین فتنه خاسته
یکی گرز در مشتش پهلوی هفت جوش — که میریخت مغز سر از راه گوش
در آویخته از دوال گوزن — دوال جناغ از کمر بسته زو زن
در آمد به هنگامه هنگامه گیر — جهانی به نظاره برنا و پیر
نخستین ثنا گفت بر داورش — که باد افلاک کمترین یاورش
دگر سر بزرگانه خود را ستود — بنام آوران خویشتن را نمود
بگفتا منم آنکه در روز کین — توانم زدن آسمان بر زمین
کمانم به قوس قزح توامان — گرفت این زمین زو و آن آسمان
مرا زهره شیر و بازوی پیل — مرا تیغ مصریست دریای نیل

بخونریز هر دشمنی در ستیز / نفرسوده ام دست از تیغ تیز
برانگیزم از جا چو هامون نورد / بقصد هم آورد در روز نبرد
بلرزد زمین از سم توسنم / در افتد ز بالای زین دشمنم
دهد جان اگر بانگ بروی زنم / چه حاجت که تیرش پیاپی زنم
نظر گر کنم سوی دشمن بخشم / دهد جان شیرین از آن زهر چشم
اگر تازیانه در آرم بکار / بدشمن کند کار چنده مار
بدوزم ز پیکان بهم چشم مور / گشایم به تیر دگر بی قصور
فرود آورم گر گران گرز را / کمر بشکنم کوه البرز را
بود جوشنم چرم شیر و پلنگ / خورشش پهلوی اژدها و نهنگ
مبارز طلب کرد و ناورد خواست / دلاور دلیر هم آورد خواست
دگر گفت عثمان عباس کیست / که بیند دل و تیغ و بازو که چیست
بر آوازهٔ او جهان نیست پر / که نبود چو او در سپاه عمر
بخندید عثمان و آهسته گفت / که ظاهر کنم بر تو راز نهفت
نمایم بتو زور بازوت را / بسنجم متاع ترازوت را
فرو جست از کوهه دیو زاد / ۴۸ کشید اژدها تنگ بر دیو باد
و زان پس در آورد پا در رکاب / سر از کوه بر کرد غرّان سحاب

اجل در سر نیزهٔ آب دار — چو زهر نهفته بدندان مار
بن نیزه اش پشت ماهی درید — سرش سینهٔ مرغ اگر می پرید
عنان گرد بکشاد و صرصر رها — باندازِ آن خشمگین اژدها
گران شد رکاب و سبک شد عنان — فرس خورد مهمیز و دشمن سنان
چو بغلی بسوی کمان دست برد — نمود این ز نیزه باو دست برد
نداد آن قدر فرصت آن سرکشش — که تیر برون آرد از ترکشش
چنان جستش از پشت زین در ربود — که احسنت گفتش سپهر کبود
برآمد فغان ز آسمان و زمین — که بر دست و بازوت باد آفرین
درافتاد کوهی ز کوهی دگر — درآمد بعثمان شکوهی دگر
سرش را ببرید و بر نیزه کرد — پس آنگه ز فتراکش آویزه کرد
نهنگ ار بدریا شکست آورد — نهنگ گیرش آسان بدست آورد
ز آسیب اگر بوی خون آمده — بدست فسون گر زبون آمده
بسحری جهان بردل طرفه دست — دل و دست قپچاقیان را شکست
چو دیدند کار جهان بی قیاس — ازان قومشان زاد در آمد هراس
کشیدند بر شاخ رنگین رنگ — همه تاب داده ادیم پلنگ
چو زهگیر شد حلقه شست درست — خدنگ از زه شاخ نخچیر رست

درآمد درنگ کمانها بگوش / درآورد مغفر سرانرا بجوش

بسی شیر جنگی ز پولاد دیب / بشیبه کشا[illegible] بازو و شست

همی جست تیر از زره برق وار / برون می شد از پوستش تیرمار

سپهدار ایران و توران زمین / بگفتا [illegible] بسیار و بین

گذارید شمشیرها در غلاف / که دشمن به تیر آمده در مصاف

بکار کمان آید تیغ برزنید / گران گرزها را ازین در زنید

کمان دار باید کمان دار را / گر از پیش بردن توان کار را

کمان صد من و گرز یک من بود / کجا کار یک تن چو صد تن بود

کمان کیانی در آمد بزه / ز قبضه میان دو ابرو گره

دو لشکر همه اژدها و نهنگ / بهم برکشادند بازو بجنگ

ز هر دو طرف شیبه تیر شد / در و دشت پر صید و نخجیر شد

خدنگ جهانسوز آتش فروز / شده جامهای زره تیردوز

ز چوب خدنگ آتش افروختند / ازان عیلی را همی سوختند

ندیدی ز رفتار تیر از کمان / فرشته زمین آدمی آسمان

گذر کرد تیر از زرههای سیم / چو از حلقه زلف خوبان نسیم

بخون ریختن از کمانها خدنگ / چو غمزه ز ابروی خوبان شنگ

ز صندوق سینه دران تیرکمان کمان دار میکرد صندوقه سان

ز صندوق پیکان خارا گذر مشبک چو زنبورخانه سپر

هزبران بیشه پلنگان کوه بهم در پی ستیزه گروها گروه

برانگیختند اسب انگیخت گرد بگردون درآویخت گرد نبرد

ز بس گرد بر رفت از هر کران زمین شد سبک آسمان شد گران

ز خونریختن تیز شد تیغها برآمد ز دریای خون میغها

دم تیغ در فرقها کرده جوی دلیران از آن جویها شسته روی

مدارا برون برد رخت از جهان هوا پاسبان پر پی شد نهان

چو پولاد شد سخت دلهای نرم گریزان شد از دیدها نیز شرم

هزبران تیاباک در خون و خاک زره پاره پاره بدن چاک چاک

یلان زار زار از آب خنجر گلو فرو ریخته آب خضر از سبو

ز سرها که افتاده بر خاک راه سپر از خاک بر کرد یک خسرگاه

شد از خون همان قدر ریخته که بگرفته دامان و بگریخته

ز کشته فتاده هزار انجمن نه تابوت و نی نوحه گر نی کفن

ز بس کشته افتاده در دیولاخ شده روزی زاغ و کرگس فراخ

عنان تافت از دو سو در عنان گشادند بازو به تیغ و سنان

دو لشکر ز شمشیر هم ناگزیر / بخون ریختن همچو شمشیر تیز
بهم می نمودند فر و شکوه / نه برگشت دریا نجنبید کوه
فرو مانده از تک سواران تند / شده تیز شمشیرها نیز کند
دم تیغ را رخنها کرده خود / بآن رخنها ارّه فرق بود
ز بازوی نوبت زنان زفته زور / دریده شده بر دهل جرم کور
بخون بس که جان رفته بیرون ز تن / زمین را درآورده جان در بدن
ازان خاک و خون گر کسی ساختی / شدی زنده و قامت افراختی
چو شد کار شمشیر و نیزه تمام / کشیدند از هم بمشت انتقام
نهادند در فرق هم مشت را / شکستند در مشت انگشت را
دران جان ستان فتنهٔ رستخیز / کران بود تا شهر غزنین در گریز
قضا را یکی سهمگین تند باد / روان شد سوی خان چو طوفان عاد
نشانید قبچاقیان را چراغ / برون برد شان سرکشی از دماغ
بکار ستمگر باد بسته میان / زده خاک در چشم قبچاقیان
فرو ریخت آن کوه ازان زلزله / گسسته شد آن آهنین سلسله
چو خان را یقین شد که کار تمر / کند تابناک اختری همچو در
بزور سپاهش امیدی نماند / بتدبیر عقل اعتمیدی نماند

زدو پنجه سنقر بروی عقاب — بتیغی کرد پهلو زه آفتاب
نو روید و وادی جهان در جهان — پری وار [illegible] دیدها شد نهان
باهمه قبچاق ازان رستخیز — فتادند در زیر شمشیر تیز
بسی کشته گشتند و کشتند نیز — تلف شد فراوان جوان عزیز
تمر تیز دولت تر آمد ز خان — شکستش چو مرغوله گلرخان
چو قبچاقیان راز بون ساختند — بقتق و تبار رخشان تاختند
ز برگشتن بیوفا اختران — بغارت گرفتار غارتگران
اسیر اوران گشته یکسر اسیر — کمان دارشان گشته زخم تیر
یکی از سنان سینه را ریش داشت — یکی ماتم مرده خویش داشت
یکی از تف زخم سر سوختی — یکی چاک شمشیر بر دوختی
چنین است آیین این کهنه کاخ — که گه بر تو تنگست و گاهی فراخ
نخندید در طرف گلشن گلی — که بگریست در ماتمش بلبلی
نماند جهان جاودانی بکس — خدای جهان جاودانست و بس
تمر را شد این فتح در وادیی — که غیر از خضر نیستش هادیی
رهش بر جهان گشتگان بسته است — بسر ظلمات پیوسته است
نکرده تماشای آن کس هوس — سکندر بآنجا رسیدست و بس

بیا ساقی آن می که غم می برد
فرح بخش چون اندهم می برد
بمن ده که از غم فراغم دهد
درین ظلمت شب چراغم دهد

ظفر یافتن صاحبقران بر لشکر دشت قبچاق و آوردن [illegible]
[illegible] جنگیز را با اورس خان [illegible] تا وقتی [illegible] جانب آخر [illegible]

نگارندهٔ این کهن داستان
بدینسان کند نقل از راستان
که صاحبقران خسرو ارجمند
شد از تخت فیروز فیروزمند
سوی بارگاه آمد از رزمگاه
بر آراسته طرف کیانی کلاه
ظفر بر یمین نصرتش بر یسار
فلک یاور و اخترش نیز یار
طلب کرد اورنگ جنگیز را
بسعادت فرد دولت انگیز را
زمانه بر آن پیکر لعل و در
نشانید در دگر چون [illegible]
بدولت جهان پرور ارجمند
بر آن تخت فیروز فیروزمند
برآراسته تخت جنگیز را
طرف بر زده تاج پرویز را
سراسر دلیران و گردنکشان
زبان کرده در تهنیت درفشان
بپستاده از هر سو پیش سروری
گرانمایه تر هر یک از دیگری
ستونهای دولت بدولت سرای
ستون وار بر پستاده بپای
چو خورشید آزرم افروخته
بغیرت نظر بر زمین دوخته

نه یارای جنبش نه حد سخن ‏ همه حاضر آنکه کن یا مکن
ز روی زمین سروران سپاه ‏ سر آورده در سایهٔ یک کلاه
خداوند گیتی بفرخندگی ‏ زبان برگشاده ببخشندگی
چو شد ملک چنگیز خانیش ملک ‏ گرفتش بشمشیر و دادش بکلک
بپور ارسخان سپردش عنان ‏ قوی دست کردش بتیغ و سنان
بتلطف کنان پادشاهیش داد ‏ بخنده ز مه تا بماهیش داد
بشیرین زبانی گر احسان کنی ‏ چو حلواست کارایش خان کنی
بیاموز از گل طریق کرم ‏ که میخندد و می فشاند درم
چو زد سکه بر نقد قبچاقیان ‏ می فتح خورد از کف ساقیان
باهنگ برگشتن آورد رای ‏ بر آورد آواز رویینه نای
فرستاد فوجی بتسخیر روس ‏ که روس است آراسته چون عروس
بتسخیر چرکس گروهی دگر ‏ فرستاد و دادش شکوهی دگر
وزانجا عنان سوی البرز تافت ‏ بران کوه دست از گران گرز یافت
نواحی نشینان آن سخت کوه ‏ شدندش مسخر گروها گروه
پلنگان آن کوه نخجیر وار ‏ همه صید فتراک آن شهسوار
چو فارغ شد از کار البرز کوه ‏ شمیم درآورد فر و شکوه

وز انجا فرو کوفت رویینه خم / باهنک قشلاق بوغاز قم

دران بوم آباد هنکام دی / کهی کرد صید و کهی خورد می

جو سیماب کون ابر در نوبهار / خرامان ز دریا سوی کوهسار

شب تار دیماه کوتاه شد / بروز آن درازنشه همراه شد

شد آراسته جلوه کاه چمن / کل از خلوت آمد سوی انجمن

بجنبش در آمد سپاه کیاه / جهان را کرفت آن خجسته سپاه

بجنبید از جای فرخ شکوه / جو سبزه بهاران ز صحرا بکوه

فلک قدر شه خیل کیتی طراز / که ز کرد بربند دربند باز

همی رفت آراسته عشرت کنان / کشاده جهان و کشیده عنان

هوای خوش و دامن کوهسار / بت دلپذیر و می خوشکوار

زمان تابع و آسمان پی روش / نکین جم و تخت اسکندرش

بکف جام زر ساقی نیم مست / جو خورشید تابان هلالی بدست

صراحی بدست بتی به ز حور / زده قهقه بر شراب طهور

بریشم نوازان عاشق نواز / کرشمه در ابرو و در چشم ناز

جهانی همه کلشن و لاله زار / سرایندکان همجو بلبل هزار

بهر روز نو زیری دکر ساز کرد / بهر بزم سی کنج دکر باز کرد



به هر هفته منزل کرد وی طی | به هر منزلی هفته خوردی می
شب و روز در گرد جام شراب | زده خنده در گردش آفتاب
چو زد بر لب آب گه بارگاه | پستوران سوی آب بردند راه
ز بسیاری بارگی و آدمی | بآن ژرف دریا درآمد کمی
بیک آب خوردن سپاه تمر | گذر داد صد جا بدریای گر
چنان بهن دریای دور و دراز | ز کشتی و ملاح شد بی نیاز
نهنگان دریای رزم ستیز | گذشتند نیز از چنان آب تیز
وز آنجا نظر بر عراقش فتاد | گذر سوی اهل فراقش فتاد
وز آنجا بخاک خراسان گذشت | وزان بوم فرخنده آسان گذشت
زمینش سمرقند عنبر سرشت | دگر باره شد رشک هشتم بهشت
بیا ای بریشم زن طرفه روی | که هم طرفه روی و هم طرفه گوی
بیک نغمه دلکشم بنده کن | بچشمت بکش و زلبت زنده کن

بیان نشستن صاحب قران با شکوه لازوال [illegible] ایران و توران و لشکر کشیدن بسر کشور ملک هندوستان و فتح [illegible]

خردمند منشی دانا نهاد | ز عنبر جبین زیب کافور داد
که صاحب قران سلاطین پناه | بحشمت چو بنشست بر تختگاه

بسر برد چندی به معشوق و می
بآیین جمشید و دستور کی

بران داشت رایش ز فرخندگی
که سلطان هندش کند بندگی

ز هندوستانش خراج آورند
بتانند انعام و باج آورند

گرانمایه روزی چو نوروز عید
ز غیبش نوید سعادت رسید

ز پرده پدر آشد بمحفل سرای
بر اورنگ زرین بیاراست جای

چو بر تخت بنشست جمشیدوار
بزرگان درگاه را داد بار

نشستند دانا بزرگان ترک
بآرزم در پیش ترک سترک

سر و پرور تاجداران تمر
ز دریای دل بر لب آورد در

شکر ریخت در مجلس دوستان
که خواهم تماشای هندوستان

برانم که لشکر کشم سوی هند
نهنگان در آرم بدریای سند

مجوسی و نصرانی و بت پرست
نمانم دران بوم هر جا که هست

براندازم از بیخ و بن بیحساب
پرستنده آتش و آفتاب

بآتش کسانی که تا زنده اند
بسوزم بآن کش بجان زنده اند

صنم خانها را مساجد کنم
بشمشیر و حجت دران جد کنم

ز ره گشتگان راه دارم تمام
بدین محمد علیه السلام

ببینم عجبهای هندوستان
بسنجم طریق سیه پوستان

مؤذن برآرم به بام بلند | به شیپور پیغام پیلان بلند

شه هند و آن را به نیروی بخت | بسیمای شطرنج آرم ز تخت

همه زنده پیلان کشم در قطار | شتر زاد گر با نگیلانم مهار

شنیدم سخن را دمی هر که بود | بطوطی کنم نیز گفت و شنود

بآن مرغ هندی حکایت کنم | سلیمانی از خود روایت کنم

چو فیروز گردم درین تختگاه | زنم سکه بر نقد فیروزشاه

شکر ریخت چندان ز هندوستان | که شکرستان شد لب دوستان

گهرها گزار بلند او فتاد | پسندید کار ازانچه هند او فتاد

همه گوش از آن گوهر آراستند | زمین بوسه دادند و برخاستند

روارو به هندوستان خرم شد | دگر بارش اندیشه رزم شد

مقرر چنین شد که دستور راست | اساس سپاهی کند باز خواست

خدیو عجم شهریار عرب | با نعام و وعده برآراست لب

وجود از آن یکی را که دادی یکی | تمن داد و لک داد نی اندکی

جواهر بمن داد و درهم بکیل | برآراست شمشیرزن خیل خیل

شدند آن هنربران بی وهم و بیم | همه تیز دندان لشوها ان سیم

بفرخ ترین ساعت آن روز سعد | خم روی را داد آواز رعد

وزان پس بر زین زرین نشست | جهانگیر بر باد صرصر نشست
سلیمان نهٔ در زیر ران | منوچهر جهانبخش کران تا کران
روان شد سوی اسپالار ترک | بنیروی بازو و رای سترگ
بجنبید و جنبش بعالم فتاد | بعالم چنان جنبشی کم فتاد
تنک گر شد از نعره گرنای | ز بانگ دهل هم بلغزید پای
ز اطراف شد جمع چندان سپاه | که شد تنگ صحرا و کم شد گیاه
گران شد بدانگونه آن کوه قاف | که گاو زمین بر زمین ماند ناف
شه عدل اندیشه در اندراب | چو زد بارگاه بریشم طناب
گروهی به آیین پیشگاه آمدند | پستمدیدگان در پناه آمدند
خروشان چو ابر بهار از ستم | بگردون شد گرد و در دیده نم
بفرمود سلطان عاجز نواز | که ای زیردستان بگویید راز
بگفتند کای داور داد ده | پستمدیدگانیم از کهنه ده
ز کفار کفتور بجان آمدیم | بدرگاه شاه جهان آمدیم
بهر چند گاهی برسم ستیز | در آیند ازین کوه چون سیل تیز
بتاراج ما برگشایند دست | بسوزیم از آن قوم آتش پرست
ستانند اول بتاراج مال | روند آنگهی سوی اهل و عیال

زنانرا پس از کشتن کدخدای / برندو زنند آتش اندر سرای

گروهی نه بر صورت آدمی / ز مردم جدا دور از مردمی

چو خار از چپ و هر طرف نیشتر / ز افعی و عقرب بداندیش تر

نه در دل ترحم نه در دیده شرم / زبان هم نگردد بگفتار نرم

بکثرت فزونند از دیو و دد / خداوندان دیو و دد را عدد

برایند از ایشان فراوان شبی / بمیری نگیرد یکی را تبی

چو سگ جیفه خوارند و گنده دهن / همه یاوه گو همچو زاغ و زغن

بود هرچه گندیده در آب و خاک / خورند و ندارند از آن هیچ باک

چو خرچنگ آواز و کوته قدم / چو افعی و ارقم سراسر شکم

خرابه نشینند چون جغد و بوم / قدم نامبارک بدیدار شوم

زنی را که خواهستن ده تن اند / چو سگ ده تن اندر پی یک زنند

همه بی حمیت بسان خروس / که که جفتشان مادر و که عروس

بشهوت درایند و رمش هم / ندارند شرمی هم از خویش هم

نهان زیر مویند چون دیو و دد / لباس جسد رسته هم از جسد

زن و مرد را موی سر تا بپای / شده پوشش باز و که خدای

وزد باد شان گر بسوی بغل / رود تا بفرسنگ بوی بغل

هزاران بدرگاه پیداز بانی عجب — زبان دانشان نه عجم نه عرب

همه پیل پا تنیده و زو پستون — زفرها و در زور بازو فزون

چو برگردن و دوش بار آورند — شتروار زینی به پیل وار آورند

تنگ کوه را در زمین درشت — بگیرند و پالان نهندش به پشت

زناخن بخارا خراشش آورند — خبان پلنگ را در تراش آورند

چنار چهل پاله را سیفی سخن — گرفتن توانند و کندن زبن

برغبت بخایند زنجیر را — بدانسان که سگ پای نخجیر را

همه دیوساران ژولیده موی — بریش دراز و درازی روی

بود موی لب تا بزانویشان — خدایا نه بیند کسی رویشان

زبس موی آلوده آن بروت — گرسنه یکی را توان داد قوت

فتاده لبانند و دندان دراز — شترلب دو دانند دندان گراز

ز سرما و گرما ندارند باک — ز سنگ اند و آهن نه از آب و خاک

ندارند کاری بجز خورد و خواب — ندانند چیزی بجز نان و آب

بجنگ اندر آیند خرد و بزرگ — بچنگال و دندان چو درنده گرگ

چو در پیش گیرند راه گریز — بخنند بر تو پس تیز خیز

بر آن قصه پرسنده بنهاده گوش — گران باد و دریا درآمد بجوش

شد او مست و پر جام ساقی هنوز / شب آخر شد و قصه باقی هنوز

ازان سهمگین لشکر بی شمار / گزین کرد شمشیرزن صد هزار

ازان هر گروهی که دید و شمرد / بدرگاه سالار دیگر سپرد

برآمد ببالای کوه روان / باهنگ کتور شه خسروان

چو شد کوه کتور تماشا کشش / شد آن سهمگین خاره سد رهش

نه کوهی که روئین تن سخت پر / ز زور فرو مانده کی سخت تر

بود پیلها گر برای ستیز / پتاده ز سر تا بپا تیغ تیز

ز نظاره آن سراپای سپاه / چو بادار از دیده قرض خواه

نظر از بلندیش کوته کمند / زمینش بود آسمان بلند

در افتد کلاه از سر مهر و ماه / کند از ببالاش گاهی نگاه

زبالا چو نخجیرش آید بآب / خورد آب از چشمهٔ آفتاب

زبس را فلک سبزهٔ دلپذیر / ز برغاله آسمان داده شیر

پلنگش زده پنجه بر روی ماه / ازان روی ماه است لختی سیاه

عقابش کند صید مرغ ملک / بود آشیانش فراز فلک

ستاره ز اطراف پیرامنش / درخشنده چون ژاله در دامنش

دران سنگلاخ آن ددان کرده جای / وطن کرده دیوان مردم ربای

گروهی چو بعد[illegible]فهان درشت — وطن سنگلاخ و خورش سنگ و خشت

همانا زو زان کو[illegible]ابی درنگ — نمودن قیامت بمردان جنگ

میان جست کردند چابک روان — سر و سر و پست و بازو توان

دویدند بالا گروها گروه — برویی کمرها چو نخجیر کوه

چو دیدند آن سرمهان دلیر — که سپر بر زد از کوه شمشیر و تیر

غریوی برآمد ازان بدرگان — بکین تیز کردند دندانکان

نخستین سوی سنگ بردند دست — فراوان سر و دست درهم شکست

یلان هم گشادند بازو و تیر — برآمد ازان دیو پیاران نفیر

برآمد شد سنگ و تیر خدنگ — زمین و آسمان سرد و گشتند تنگ

زبایان چو تیری بیالا شدی — مشبک درین چرخ والا شدی

زبالا چو سنگی بزیر آمدی — زگاو زمین بانگ شیر آمدی

طراقا طراق گران سنگها — همیرفت هرسو بفرسنگها

شباشاب پیکان الماس گون — بهرسو روان کرد سیلاب خون

چو دیدند دیوان پولاد جنگ — که آهن نخواهد شکستن بسنگ

خروشان بسوی نشیب از فراز — دویدند چون تیر خورده گراز

بآن شیر مردان درآویختند — بدندان و چنگال خون ریختند

بدندان یکی کندپی زر روی / چو خرمای تر خورد ازان زشت روی
دگر را یکی برد بالای دست / زدش بر زمین پست و گردن شکست
بسی پر هنر مردم نیک شاه / ز طوفان آن دیو دد شد تباه
دلیران ستادند پا کرده سخت / ستادن درآموخت زیشان درخت
گرفتند آن دیو پاران کنار / گرفتندشان درمیان صد هزار
ازان فرقه خون آن قدر ریختند / که از بیمش آن سیل بگریختند
چو بیچاره گشتند آن بدرگان / گریزان شدند از بر آن یکان
چو دیدند دیوان سنگین گروه / که طوفان دریا درآمد بکوه
ز کلبانگ شیران عالم مطاع / رمیدند از کوه سخت آن سباع
بمضبوط تر کوه ازان کوه سخت / گرازان ز نیخی کشیدند رخت
خدیو جهانگیر فرخنده چهر / سر از کوه بر زد چو رخشنده مهر
سپهری دیگر دید افراخته / ز رفعت برین سایه انداخته
بآن برده آن دیو پاران پناه / نبرده بتسخیرش اندیشه راه
چو زین صید خاطر کم اندوه کرد / اشارت بنخجیر آن کوه کرد
نشیبی باندازه آن فراز / شدش بند آن راه دور و دراز
نشیبی که گردی در آن گرنگاه / رسیدنده اش در قبادی کلاه

اگر مور بر [illegible] بزیر آمدی ... لغزیدن از جان بسیر آمدی

چو دانا دران جاده [illegible]روت دید ... خرد را ازینه پس فرتوت دید

ولی آخرش نجاری نمود ... خرد را از ره رستکاری نمود

برآراست از عاج و از آبنوس ... مربع یکی پیکری چون عروس

بزرینه حلقه بسیار پیش ... بریشم طناب افکنی چو ابتش

بقد سر طنابیش نهصد ارش ... که داده بریشم کرش پرورش

رسن بست محکم در ان طوق زر ... چو در حلقه زلف خوبان نظر

چو کردند از گفت آموزکار ... رسنها در ان حلقها استوار

نشست اندران مهد مهدی عهد ... چه فرخنده مهدی چه زیبنده مهد

بنیروی بازو و زور طناب ... روان شد بسوی نشیب از فراز

بروی زمین بهر امن و امان ... مسیحی دگر آمد از آسمان

بصد حیله هم جابجا آن لیسر ... رسیدند افتان و خیزان بزیر

فراز و گرسپه ره کشت باز ... فرازی چو روز قیامت دراز

بفرسنگ لغزنده خرسنگ بود ... رهش رفتن مور را تنگ بود

قریب دو فرسنگ گیتی پناه ... پیاده دران عقبه پیمود راه

جوانانه دامن زده بر میان ... براشکسته طرف کیانی کیان

بکینه پوشان کار آزمای / بان کوه بالا نهادند پای

هژبران شتابان بسوی فراز / همه تیز دندان بکین کراز

کرازان نکردند از ایشان هراس / همه در خراش چو کاو خراس

بچنگال خونریز و دندان تیز / کرازانه رفتند سوی ستیز

بدان سهمناکان چو شد کار تنگ / زن و مرد کردند آهنگ جنگ

خروشان زن و مرد آلوده قهر / نر و ماده اژدرها را پت زهر

دویدند دیوانه دیوان همه / سوی آن دلیران غریوان همه

یلان نیز مست شراب غرور / نرفتند از پیش آن سیل دور

ازین سوی دیوانه زانسوی مست / ز کین بر کشادند بازو و شست

کس از جنگ مستان و دیوانگان / چگوید چو دانند فرزانگان

بدیوانگان آخر آمد شکست / که در ذات دیوانگان ترس هست

بخونریزشان داد فرمان خدیو / سلیمان غضب کرد بر خیل دیو

دلاور دلیران شمشیر زن / نهادند شمشیر در مرد و زن

بکشتند چندان از آن دیو و دد / که غیر از خدا ایشن نداند عدد

بکشتن ز دل برد اندوه را / بسیلاب خون داد آن کوه را

پی کینه زتنبیه ایشان شتافت / بران دیو و دد لیک دستی نیافت

ثمر داد چون تیر بازش شکست | ثمر داز پیکند ر دران کار دست

بیا ساقی آن لعل گون باده را | که بشکست بازار بیجاده را

بمن ده که مدهوش و مستم کند | خراباتی و می پرستم کند

متوجه شدن صاحبقران بعد از فتح کوهستان کتور بجانب هندوستان

سخن سنج این قصهٔ دلپذیر | چنین کرد نقل سخن از دبیر

که صاحب قران سپهر اقتدار | چو کرد آنچنان فتح و آن طرفه کار

ز دیوان ره خون بپرداخت راه | عنان تافت آنگه سوی کوچ گاه

فرود آمد از کوه آن سیل تیز | که از پیش او کوه کردی گریز

از انجا سوی مرز کابل شتافت | وز ان بوم و بر کام دل نیز یافت

همه خیل اوغانی و هندوی | بفرمان بری و اطاعت گری

هژبران آن سرزمین تا بپند | شدندش همه سفته گوشان هند

همه سرفرازان آن مرز و بوم | گدازان از ان مهر تابان چو موم

زکابل نه ایستاد تا آب سند | ز دریا گذشت و در آمد بهند

بکشورکشایی علم برکشید | تن آسودگی را قلم درکشید

ز لشکر جدا کرد سیصد هزار | یمین سپه کرد از ان استوار

گرازان پیش از سپه سروران | نهادش عنان بر کف برتران

برافروخت ز بیم ره توزشان — وز پیشاد تا حد مع[illegible]سان

رقم زد دگر باره سیصد هزار — که باشند فر[illegible]مان بران بسیار

بگفت این صفی کش نه بینم کمی — رسد تا بآنجا که هست آدمی

برستم عنانان سبزوش عنان — که آتش فروزان شود زان سنان

که آمایه گوهر گرامی صدف — بآهنگ دهلی برآرایت صف

خرامان شد ابری بگوهر گران — گرفته جهان را کران تا کران

روان شد چو بادی سوی باغ و راغ — که آتش فروزد نشاند چراغ

تزلزل درآمد بهند وستان — بلرزید از مهرجان بوستان

طرف دار سرحد بکندند از راه — گریزان همه جانب تختگاه

رعایا هم از بیم خیل گران — شدند از پی راه بر هر کران

بیابان نشینان گروها گروه — نشیمن گرفتند سرهای کوه

نواحی نشینان دریا کنار — بسوی جزایر کشیدند بار

بزرگان شهری ز بیم گزند — بمعماری خندق و شهر بند

ممالک ستانان کشور گشای — بدارایی ملک آورده رای

خدیوند دوران برسم کیان — بکشور کشایی ببسته میان

بهر دیر کآتش نیئی برفروخت — همه دیو تا نرا دران دیو سوخت

بهر منزلی که آمدی در حساب — همه دیر و بتخانه کردی خراب

صنم خانها را برانداختی — بناهای مسجد برافراختی

همه کج زبانان آتش پرست — بنیروی آن پرچمی به بستند دست

چو گردید از گردش مهر و ماه — نوایح دهلیش آرام گاه

غنیمت بران قیامت شکوه — شدند از پی تاختن هم گروه

گره در جبینان آلوده خشم — بتاراج هند و سیه کرده چشم

بنیجامه دهلی میان کرده چست — میان کرده چست و عنان کرده سست

قراول سواران دهلی پناه — که بودند آگه ز سرهای راه

همه سر نهاده بخواب سحر — گذشتند غارتگران سحر

دم صبح رایت برافراختند — بدروازها پیچ تاختند

ز آشوب ترکان بهرام خشم — در افتاد شورش بصحرا و شهر

دلیران دهلی بخواب فراغ — که باد سحر کشت شمع و چراغ

ازین سوی کس برد اسب یله — ز سوی دگر آن یک اشتر گله

یکی در شکست و برون برد اسیر — دگر یک متاع سوا تا حصیر

یکی برد سوی رمه سر دمه — شبان زان گذشت و برد شش رمه

چو دانست ملوی دهلی طراز — که آمد بدروازها ترکتاز

سیه شیر پشمینه برآورد بال / نه زنجیر بر گردنش نه دوال

ازان خیره چشمان نا اعتمید / لب هند [illegible] آتشین شد سفید

دل اژدهای سیه شد دو نیم / زتندی پر افسون گران کرد بیم

بگفتا ببندند بر کرگدن / خم روی شیران آهن بدن

بآورد آوازه صور از نفیر / درآورد جوشش بدریای قیر

برآراست نوبت زن طرفه دپت / زطبل طلا کوهه پیل مست

بیارا پستند آن قدر پیش بها / گرانی پشش بستن توان خیل را

زده هیکلی برون راند پالار هند / که آسان کند کار دشوار هند

باو صد هزار اژدهای سیاه / وزان هر یک آشوب صد رزمگاه

سیاهان پرفتنه خیره سر / زچشم سیاه تباه خیره تر

شده جمع کردن فرازان هند / ز دریا چه کنگ تا آب سند

سپهبد نهادی جو پرویز شاه / ملمع نطاق و مرصع کلاه

صف آرای شد کشور آرای هند / روان شد بمیعاد که رای هند

نزدیک میعاد که جای کرد / دهل زد سرا پرده برپای کرد

بسی پایان بریشم طناب / که بودی نقاب رخ آفتاب

بزرگان آن محشر آیین سپاه / کشیدند تا ذروه مهر و ماه

شنیدم که از هیچ و صاحب نبرد ‏ نه شب آب آتش و روز گرد

چو سلطان شب تخت شاهی گرفت ‏ جهان از زمه تا بماهی گرفت

دو لشکر در اندیشه داوری ‏ که بخت که فردا کند یاوری

ستاره کرا بر سر افسر نهد ‏ کرا آسمان رخت بر در نهد

تمر در شبستان فروزان چو شمع ‏ بزرگان درگاه را کرد جمع

که فردا بود روز ناموس و نام ‏ تن آسودگی باشد آنجا حرام

جهانی رو سوی خصم در رزمگاه ‏ که یا پا سپر یا ستانی کلاه

بس از پهلوانی دهند نگین ‏ که رهگیر بالاست زانگشترین

ز دنیا غرض نام نیکست و بس ‏ چه به زانکه نامی بماند ز پس

بمردی گرت نام گردد بلند ‏ ازان نام نیکو شوی بهره‌مند

زهر دفتری نکته گفته شد ‏ زهر لجه گوهری سفته شد

زگفتارشان کرد دانا قیاس ‏ که دارند از زنده پیلان هراس

تبسم کنان بخت در خوشاب ‏ بحکمت ز دلها برد اضطراب

که گر اژدهایست و گر شرزه شیر ‏ سوی آدمی زاد ناید دلیر

ز انیابی پیلان مشو ترسناک ‏ زماری که زهرش نباشد چه باک

مهاری بود تا نادد در شمار ‏ چرا باید اندیشه کرد از مهار

نترسی ز خرطوم پیلان مست | که آن آتش نفت حالی زدست
دمی دارد از پیش خرطوم نام | بود باز کین کار مندی تمام
خردمند دانا بچندین دلیل | برون برد از سینها سهم پیل
دو لشکر ز خود با خبر تا سحر | بخواب سحر نیز ننهاده سر

برق افراختن صاحب قران محاربه ملوخان و دیگر تحقیق ملوخان و مسخر شدن ممالک هندوستان

دم صبح کین آتشین آفتاب | زد از چهره آتش مشکین نقاب
فرو رفت دوران بجاروب مهر | غبار شب از کارگاه سپهر
سیاهان شب را بتیغ چو برق | ببرید بازو بشکافت فرق
ز درگاه سالار توران سپاه | بدر رفت گرد سپه تا بماه
نهفته در ان ابر پیکان و تیغ | چو باران و چون برق در تیره میغ
برآورد نایی دم صور را | ببرد از چراغ خرد نور را
کجک برد هل فتنه انگیز شد | ز بانگ دهل فتنه گر تیز شد
خم آورد بر پیل زخم زوی | وزان بار گاو زمین چاره جوی
برآمد غریو کورگه بعرش | یکی گشته پنداشتی عرش و فرش
نوای ز کوس و کورگه بهم | ره چنگ زد نغمه از زیر و بم

بقصد عدو خیمه ترک سترگ | ... نیزه و تیغ خرد و بزرگ
جهان سوز ترکان آهن قبا | بجلوه چو آتش ز باد صبا
شده گرم بازار آهنگران | همه جنس پولاد و آهن گران
قطاس ستوران زرینه زین | همی گرد جاروب میدان کین
کشیده دهن اژدهای علم | که شیر فلک را در آرد بدم
کمند خم اندر خم تابدار | چو گیسوی مغبچگان فتنه بار
خروشیدن ابلق خاره سم | شده آفت نعره گاو دم
چو زد بر زمین سم چون خاره را | فرو ریخت بر خاک سیاره را
برآورد پر نیزها میل میل | چو لرزنده نیها ز دریای نیل
گره بست بر باد تیمارگر | دم باد پا در گره خوبتر
سراسر سپه کرده ترک فراغ | همه باد جان باختن در دماغ
گرفته یکی مرگ بر خویشتن | نوشته وصیت بفرزند و زن
عنان تافته دیگری در گریز | بقصد گریزنده اش رخش تیز
هوس کرد آن یک دگر داوری | ز اندیشه مرد و منت بری
یکی دیگر از زهر با موج و نام | تن آسوده کرد بر خود حرام
فکندند اطلس ز زره خواستند | ز پولاد جیبی تن آراستند

نهادند از دست انگشتری — شد انگشت زهگیر را انگشتری

خصومت گره در جبینها فکند — عداوت در ابروی چینها فکند

تن آسوده‌یی را قلم در زدند — بکار نبرد آستین بر زدند

بسی را صبح دولت رسیده بشام — بسی را شده روز و روزی تمام

بل از پی روی زمین آمده — بلا زاسمان بر زمین آمده

شد آن عالم آرا جهان پهلوان — بدل دادن و جان ستادن روان

زمین دید طوفان ز سم فرس — هوا شد گرفتار ضیق النفس

زمین زیر سم فرس بی قرار — فرس نیز در زیر چابک سوار

شد از شیهه و گرد سم ستور — نه چرخ کر ز مهر افلاک کور

دران فتنه جان ستان آسمان — ماند از پی تیر اجل شد کمان

بجنبید کوهی ز آهنگ جنگ — دران جنگ جو صد هزاران پلنگ

دریا و جله آهن آمد بجوش — ز پر دل نهنگان پولاد پوش

غضبناک ترکان پرخاش جوی — بهندو نژادان نهادند روی

برآمد یکی تیره گردی چو دود — کز انجا مجال گذشتن نبود

شکوهنده از فرشه قلب گاه — شده جان عالم دل آن سپاه

فرو شد دران تیره آب آفتاب — بدانسان که در خاک شد دیده آب

سپهر انتقام ستاره سپاه دگر باره شد رفته زرمگاه
همین سپه سخت بنیاد کرد ز توران شان کوه فولاد کرد
زپور جهانگیر دادش طراز که گردن کشان را بود دلنواز
سلیمان شهش یاور و کارزار بعونش هنربران رستم شکار
قماری و مضراب لشکر شکن فریدون و ضحاک را سر شکن
گروهی همه کار رنگین ساختند رخ افروختند رایت افراختند
برآراست آنگه صف میسره مسبر دشش با برایشان میسره
جوان کوه جنبنده را ساز داد بسلطان حسینش عنان باز داد
بر پسیم هر اول گروهی چو کوه جدا شد بصد کوکبه فر و شکوه
هراول سواران فرخنده فر ز شهزاده رستم پذیرفته سر
شده شهملک زیور صدمتش ستاده بجان از پی خدمتش
ز نام آوران نیز خیلی دگر شده هر کدامی طفیل دگر
صفی را سر خیل رستم بود ز کینه مخالف کجا غم بود
علمهای صاحب قران زمان ز قلب سپه شود بر آسمان
زبر علم آن سلیمان نگین چو البرز در زیر چرخ برین
شکوهنده از فوشه قلب گاه شده جان عالم دل آن سپاه